۱۳۹۶٤

بازدید شد
۱۳۸۲

۶۹۳۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب دبستان

مؤلف ۸۶۰۸

موضوع

شماره قفسه

شماره ثبت کتاب

۷۴۱۲۵

۹۳۴۲

خطی . فهرست شده

۸۶۰۸

۴۶۸۲۳

۲۱

۱۷۵

۵۹۲۱

خطی ـ فهرست شده
۰۸

[stamp]

بسم الله الرحمن الرحیم

روایت است که روایت کرده اند از عبد الله جابر در فضیلت حضرت رسالت پناه
علیه السلام که چون در وحی خدای تعالی این آیه فرستاد که وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ
الْأَقْرَبِينَ پیغمبر اقربای خود را جمع میکرد و میترسانید از عذاب خدا که
ابوجهل دشنام پیش آمده گفت سند محمد را کارش بر اینجا رسیده است که
گوید من پیغمبرم و رسول خدایم را ... ببینیم که چنین گوید که من ملک عالم ...
من سوگند خورده ام که اگر بعد از این بشنوم که او دعوی پیغمبری کند او را
بکشم پس او را آنچه ... کرده ام ... عبد الله جابر گفت من تا امروز
همیشه ... باشم ... ابوجهل گفت عبد الله مرا با تو
کار نیست ولی من سوگند خورده ام که محمد را بکشم ... این سخن ... که

دل

دوست ندارم که اگر بار دیگر بشنوم من ترا از حضرت ... دوست دارم
که وصف آن نتوان کرد عبد الله جابر بخانه خدیجه رفت و در بزد و پاسخ کسی نیامد
خدیجه گفت که در کجایی و عبد الله گفت رسول خدا را ... من ...
... گفت ... رفت عبد الله بخانه عباس رفت و پیغمبر ... آمد
عبد الله را دید گفت مرحبا ای عبد الله گفت والله الذی لا اله
الا هو اکنون از خانه تو بیرون آمدم خواستم که ...
پیغمبر گفت بگو عبد الله گفت من ... ابوجهل را دیدم که سخن ... گفت ...
گفته بود ... گفت و گفت یا رسول الله از این سخن ... که ...
... ام ... روز دیگر عبد الله ... آمد
گفت یا رسول الله ... ابوجهل ... گفت ...
سوگند ... خورده ام ... امروز ... که ...
... کرده است ... خدای تعالی ...
... سخن ... رفت و ... مکه را جمع کرد ...
... گفت ...

دل

پیرزن

در میان ایشان [illegible] و در تعلیم و تربیت ایشان [illegible] و او در عالم [illegible]

و صد و بیست سال عمر دارد و [illegible] و زن [illegible] کرده است و هیچ کس صحبت

که او نخواهد است و هیچ [illegible] که او نخورده است [illegible] مردم و او را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نعمت آن جهان تو دهم از زمین دنیا عرب و عجم [illegible]

حبیب [illegible] که هیچ کس

را نباشد اما آن ساعت که حبیب من آمد با تو صحبت کرد او را در خانه

دختر نه دست نه پا و نه چشم دارد و نه گوش دارد و او را [illegible]

[illegible] داده است و از وی [illegible] می خواهد که آن دختر را [illegible]

برود آب زمزم بر روی [illegible] خدای [illegible]

[illegible] حبیب [illegible]

اگر تو پیغمبری این دختر را درست [illegible] دست و گوش

و چشم [illegible]

صورت دیگر [illegible] یا رسول الله [illegible]

صورت [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر

زیر تخت ابریشم و عمامه سرخ بر سر نهاده آنگه بنزد ابرهه رسید گفت ای ...
سالار است و گوسپند نهاده و گفت مهتر اهل حرم و رئیس زمزم و جد جناب آن
مختار ابوجهل مهتر بزرگ عرب است و در کس نیست در میان عرب از تو
بهتر و والاتر و کرمی با هاشم و اصحاب و قریش و صاحبان حرم و زمزم
و مقام ابراهیم که شرف و بزرگواری الله از ایشان تو بهتر و ... اکنون غلام
یتیمی محمد نام در میان ما پیدا شده است که ... ... که پدرش
بمرد و جدش خود نگه داشت اکنون آن یتیم خداوند ما را منع کند و میگوید
که من پیغمبر خدایم و ... خدا و ستاره است ... سپید ... عرب و عجم را ... بزرگ
و بزرگ را ... آرم هر وقت که چشم بر آسمان ... و ...
تو بیداری ... شده است و ... خدا ... اکنون
که پیش تو آمده ام و از تو حاجت میخواهم که تو ... ... در ... ...
همه بزرگان و رئیسان حرم را جمع کنی و این غلام که محمد نام است او را ...
... ... که ما ... تو ... ... که از ما ... ... اکنون نزد
تو آمدیم ... که او ما ... ... و ... ...
... کنیم ... این سخن شنید و ... ...
کرده و ... ... همه ... ... آمدند و همه ... ...

و جامه‌ها پوشیده منور آفتاب ... بود که ... ... حبیب آمده ...
جابر ... ... شعبه ... ... آن لشکر ... ...
با ابوجهل ... ... رئیسان مکه و بزرگان عرب ... ...
... ... چون عبد الله ... ...
و گفت یا رسول الله حبیب بن مالک ... ابوجهل ... ... آمده
رسول گفت ... الله دل مشغول دار که کار ما ... صلاح است و دشمن
خدا هلاک شود ... ابوجهل ... رئیسان ... ...
... گفتند ای حبیب همه قوم ... ... است اکنون ما را
... ... گفت ... ابوطالب ابن عبدالمطلب را
... ... ابوجهل ... ... چون ...
ابوطالب ... ... ابوطالب ... ... آمد آن
... ... حبیب بن مالک ... ... ابوطالب ...
... ...
... ...
عبدالمطلب و طالب بن عبدالمطلب و عباس بن عبدالمطلب و جعفر ...
... ... که ...

عرض

چشم بر جمال ایشان افکندند چون پیش نزد حبیب آمدم و جمله مردم بر پا
بر پای خاسته بودند پس حبیب گفت که این مهتران و رئیسان مکه را شما دعوت کرده همه نزد
من آمده و همه از شما گله میکنند و میگویند که پیغمبری ادعا کرده ام و پیغمبران که پیش از این بوده
مرگ را احیا کرده اند و علامتی بوده اکنون اگر او نیز پیغمبر است باید پیغمبری و معجزه
درستی بگذارد و ما مردم او را بپذیریم و گواهی دهیم به پیغمبری او و اگر چنان
نکند دیوانه است تو مارا آگاه کن و ماه را ببینند و بسیاری بر شده
تعالی شوق حضرت پیغمبر درین شخص بود که این مهتران مکه درین باب سخن رفت از هم گواهی
میدهند که عرب با مضطراب افتاده است که چه کسی در خراسان جنگ میکند اکنون
اگر کسی وحی از قسمت معجزه و دعوت پیغمبری کند تمام ان راضی باشند که معجزات و دلایل
آنکه ابو طالب گفت ان پسر برادرم را دشمن است شما بسیار میکنید و لعنت میکنید
که باید سه سال شهر او قوم خویش را میگویم که با قوم میباشید که من در شهر
شهر آمدم و شما را گفتم که او هر کار که خدا بر او فرستاده است و معجزات
اینجا ان درخواهی است و خدای بزرگ روز و رستخیز الکذاب است
ابو طالب رفتن که این مردم را که دیگری خواهم او را پرسید که هر جا
که او را دانم که او را الکه دیگر کس که محمد است پیش او هر کس حجت گفت امیر
که نکند کسی را است که محمد نبود که این در وحی پیغمبر که ان حضرت صاحب از نبوت
محمد است که او جایی که آنجا حضرت بخشید در حق و گواهی او را با رد داد و گفت

صاحب را گفت تنها نشستن و هیچ کس را با خود مبر و خود به خدیجه برو و در را
ببند اگر کسی گوید که خدای یگانه است محمد را ادراک حال خبر بیان دارد گفت
محمد خدا را اکنون پیغام و پیغمبر نامه که پیغمبر به زن و فرزندان خود آمده ام تو آمده
مدار که من را برای تو بگویم که محمد خدا را این لحظه فرستاده است ماهی برابر و سر را که
را گرد زده با یکجا گفت که السلام علیک یا رسول الله محمد نماز تو آمده خدا
تعالی فرستاده است که با تو باشد ما می تابیم که با تو باشیم منتظر گردید و گفت که رنج
محمد پیغمبر خرم شد و از رفتن پیر دل آمد و گفت صلی الله علیه و آله خدای تعالی
امر نمود و دو رکعت نماز کن و نور محمد بر ما آمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت قوم
که هیچ سرای نبود که روشن نشد و نور محمد بالاتر از ملک بالاتر در
و چون محمد پیغمبر فرمان به فرشته تسبیح و تحمید و تکبیر نیکی کرد اکنون نماز کرد
پیغمبر در کعبه رفت و رکعت نماز کرد و آنکه در حضرت حبیب را
نشسته بود ابو جهل پیش او آمده و جماعتی از مردم نشسته بودند
و هر کس که به آن منزل نبود اشتر از خانه بیرون و چون محمد را از دور
چشمهای ایشان و در بیت سحر محمد چون در دل ایشان کار کرد
تو برابر او را در زمان کرد و گفت رحمة الله علیه بر دست بیرون آمد
او بود که بر سر حجر کشیده بود و جامه سفید بر سر نهاده و در ره الله
و رسیده بود و بر آن محمد پرسان دید چون میان مردم رسیده

مردم آنجا بودند همه را عقل از سر رفت و حیرت تحیر کردند که چگونه حیله کنیم که این پیغمبر
ما را الزام دهد و اکنون محمد را اکرام کنیم حبیب ابن مالک چون ایشان را دید با خویشان
گفت عجب این کار که همه گمراه شدند در دین محمد اکنون چون او در این دعوی صادق است
حواسته ... اگر ... حبیب گفت این است که پیغمبر ... دست پیغمبر را گرفت
در کرسی زرین از زیر ... بیرون کرد ... زرینه ... حبیب در کرسی ... دست
مردم چشم ... داشتند پس آنگاه حبیب گفت ای ابو القاسم محمد بنشین حضرت آن
وقت ... نام ... شده ... حبیب گفت یا ابا القاسم ...
که تو پیغمبر خدائی ... مرا ... رساله است ... کار ... خواص و عام ... گفت
همه ... ایشان ... اکنون ... کار ... نبود ... حبیب
گفت یا ابا القاسم هر پیغمبر را معجزاتی ... بود و از نوح کشتی بود از ... و
انگشتری بود از داود ... بود از ابراهیم آتش بود از موسی عصا بود از اسمعیل ...
بود از عیسی مرده ... گردن بود اکنون تو نیز پیغمبری ... که ... را معجزات
بود تو نیز معجزی ... گفت حبیب ... می خواهی ... گفتم ... بعد از ...
حبیب گفت این ساعت وقت روز است ... خواهم که تو از خدا ... آن
است که ... ماه را ... دو ... کرده ... ترا ... ماه را
... شب ... وقت ... پس ... تو ... آسمان ...
طواف کعبه کند و ... تو ایمان ... تو را بزبان فصیح گوید ... شود

رز ماه ...

از خواص و عام که السلام علیک یا رسول الله دیدم که تو رسول
خدائی بحق و همه از آن پیشین تو شنیدم و از آن پس حبیب تو را دوست گیرم اگر در جواب
از تو هم بتوانی آورم ابو جهل لعین بر جواب گفت احسنت ای حبیب
محمد ... دست بر دست بزد و گفت عمها رفت و فرح که آنگه حبیب گفت
هر که ... دختر ... پیغمبر او ... ابو جهل گفت ... از یک چیز دیگر
حضرت گفت ای حبیب تو چه خواهی که این زد خدای ... زد خدای
اگر تو این معجز نمائی ... گفت حبیب مرا دختری هست ... دارد
نه پا و نه چشم و نه گوش دارد از تو می خواهم که آن را خوب کنی گفت ... حبیب
پیغمبر ... گرد ... که ... گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان
امیر المؤمنین علیا ولی الله پس ابو جهل ... پس ... دیگر بار
... فانها الساحر عظیم ... پس ...
... بسم الله الرحمن الرحیم اقتربت الساعة وانشق
القمر حبیب ... گفت ... که در ... عالم خدا ...
... محمد ... حق ...
ایمان آورد ... ابو طالب حمزه و عباس ... حق
... ابو جهل ...

ابو جهل

ای جهان از برای [illegible] و پنهان شد و چندین وقت در خانه [illegible]
باشم [illegible] در خانه [illegible] حضرت [illegible]
گفت [illegible] که از [illegible]
[illegible] که در [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] که در [illegible] است [illegible]
همه بار در حرم شد و **ولما جاء موسى لميقاتنا** [illegible]
[illegible] موسی کلام [illegible] که [illegible]
[illegible] **انظر الیک** موسی [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] موسی [illegible] کلام حق [illegible] است که [illegible] است [illegible]
[illegible] موسی [illegible] راحت [illegible]
[illegible] **لن ترانی ولکن انظر الی الجبل**
یا موسی [illegible]
[illegible] موسی
گفت **[illegible] الیک** [illegible] **ارنی انظر الیک**
که [illegible] **لن ترانی یا موسی**
[illegible] که [illegible] است [illegible]

الرحیم

اگر [illegible] موسی گفت
[illegible] ادنی الطف
الیک ولما جاء موسى لميقاتنا وقد قيل الميعاد كلامنا
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
ارنی [illegible] **وقال لن ترانی یا موسی** [illegible] است همه را
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] **لسان الکلام هو الکلیم والخلیل و**
والخلیل [illegible] موسی گفت [illegible]
[illegible] حبیب [illegible] موسی [illegible]
[illegible] که موسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] **فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا** [illegible]
[illegible] که موسی [illegible]

دارد دیگر موسی گفت تو به کدام اندیشه از تو خواستی ندا آمد که ای [illegible]
تا را با موسی کار است که موسی از شراب مناجات سرمست است از او
باز بود دیدن چه خواهد بگوشید که موسی از مستی هم آن موسی دیگر [illegible] چون
لطف دید و دیدارش طمع افتاد گفت **ارنی انظر الیک** پس آن
[illegible] ندا آمد که ای موسی عصا از دست بینداخت [illegible] گشت موسی
[illegible] عصا [illegible] ندا آمد که **خذها ولا تخف** [illegible]
[illegible] تو [illegible] که قصه [illegible] قصه [illegible]
موسی گفت یا رب [illegible] ندا آمد که **انظر الی الجبل** [illegible]
استقر مکانه فسوف [illegible] فان سکن الجبل علی مکانه [illegible] یا موسی
[illegible] تو [illegible] که [illegible] کوه [illegible] موسی [illegible]
[illegible] در کوه افتاده بود موسی [illegible] آن کوه [illegible]
[illegible] موسی گفت **یا عجبا** [illegible] موسی
[illegible] گفت یا موسی [illegible]
سبحان الله [illegible]
[illegible] **ولما جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه** [illegible]
ومعلوم [illegible] رب العالمین [illegible] متکلم [illegible]
[illegible] بود [illegible] کلام [illegible] موسی [illegible]
[illegible]

می شنید [illegible] دل [illegible] گفتند یا موسی خداوند با تو سخن گفت توچه دانستی که آن کلام
[illegible] موسی گفت از آن دانستم که سخن [illegible] و زبان [illegible]
دانستم که سخن از آن تو [illegible] سخن [illegible] و کلام [illegible]
هر گاه [illegible] سخن گفتی تنها از گوش شنیدم چون خداوند [illegible] سخن گفتی [illegible]
[illegible] کلام [illegible] موسی [illegible] که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] موسی [illegible] که [illegible]
[illegible] موسی چون [illegible] گفت ندا آمد که یا موسی **انظر الی الجبل** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] موسی [illegible] موسی [illegible]
[illegible] گفت **ارنی انظر الیک**
[illegible] یا موسی پس ندا آمد [illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible]
[illegible] موسی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ندا آمد که [illegible]
[illegible] ندا آمد که [illegible] ندا آمد که [illegible]
گفت [illegible] ندا آمد که [illegible]
اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی [illegible]

بکمال

به پیغمبری خویش و ما را امروز در صفت آسمان و زمین چون تو کسی نیست و در زمان
و عالمیان موسی بگریست گفت یا رب [illegible] موسی [illegible] گفت ای موسی ای همه تو [illegible] همه
تو ام هر که در این بنگرد [illegible] همه تو [illegible] ای موسی چون گفت دم
به پیش طمع دیدار افتاد گفت [illegible] انظر الیک موسی [illegible] اختیار
[illegible] در حضرت [illegible] دوست تجلی کوه کرد [illegible]
روح تجلی [illegible] فلما
افاق قال سبحانك تبت اليك گفت ای خدای [illegible]
[illegible] ليس كمثله شيء وهو السميع البصير موسی گفت یا رب
دیدار [illegible] آسمان [illegible] تو [illegible]
یا موسی [illegible]
[illegible]
بعد موسی گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعطنا [illegible] اعطنا [illegible]
[illegible] موسی گفت یا رب [illegible]

ما لم ق

با مشرق با مغرب [illegible] پس حق تعالی گفت یا موسی [illegible]
گفت یا موسی [illegible] موسی گفت یا رب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] خدایا
در چشم تو [illegible] گفت [illegible] خدا
تعالی [illegible] در چشم موسی [illegible] موسی [illegible]
[illegible] حق تعالی گفت یا موسی اگر [illegible] آسمان [illegible]
موسی گفت یا رب [illegible] حق تعالی گفت [illegible]
موسی گفت یا رب [illegible] حق تعالی گفت [illegible]
دل مؤمن است حق تعالی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] موسی گفت یا رب [illegible] دل [illegible]
[illegible] حق تعالی گفت [illegible] موسی گفت [illegible]
[illegible] حق تعالی گفت سبحانك [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] حق تعالی گفت یا موسی [illegible]

بند

شنو و پس وقت برادر همچه بیافرینم و در این روز آخر برمینه چنانکه آدم دنیا بود
و هر یک از آسمان زمین بگیرند و آن همه مدینه ها را پر از دانه خردل سفید کنیم دیگر
مرغ سفید بیافرینیم و گفتم طعام و شراب تو این خردل دانه است پس از هر خردل
دانه هیچ عامه ترا مرگ نکنم پس آن مرغ هر سالی از آن خردل دانه بخورد و از ترس
که عمرش به آخر رسید و مرگ بکشد دگر هر به بالا که دانه خورد بعد از آن در هر
هفت سال یک دانه خورد چون خردل دانها تمام گشت او را شربت مرگ
بچشانم بعد از آن مدینه ها هزار هزار آدم از جنس بیافرینم و [illegible] هر یک
هزار سال عمر دادم پس بر پای زراین [illegible] خشم گرفتم [illegible] مدینه ها را [illegible] نمودم
و خراب کنم پیش از انها به گذر [illegible] فرشتیم و [illegible] هزار سال
[illegible] بیافرینم که بحار [illegible] هزار سال پیش از آن لوح را بیافرینم
و بعد از لوح [illegible] هزار سال قلم را بیافرینم و گفتم بنویس [illegible]
تا پس [illegible] عرش را بیافرینم بعد از آن [illegible] هزار سال کرسی را بیافرینیم و نام
و [illegible] پس از آن [illegible] بیافرینم [illegible] آسمان را بیافرینم
[illegible] هزار سال عمر دادم و بعد از آن [illegible]
این [illegible] است از [illegible]
پس [illegible]
[illegible] سبحانک [illegible] الیک فاغفر لی وارحمنی [illegible] ارحم الراحمین
[illegible]

مادب

بیت [illegible] رسید [illegible] که عمر [illegible] کرده که جواب که [illegible]
معجزه امام رضا علیه السلام روایت کند عبد الله خراسانی [illegible]
[illegible] رسید [illegible] بعد از چند ماه [illegible]
[illegible] شاه عباس [illegible] رسید [illegible]
[illegible] احوال [illegible] پسر [illegible]
[illegible] شاه عباس [illegible] رسید [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] شاه عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] امام رضا علیه السلام [illegible] روضه [illegible]
[illegible] حضرت شاه خراسان [illegible] امام هشتم [illegible]
[illegible] امام رضا [illegible] در خواب [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] روضه [illegible]
[illegible]
[illegible] السلام علیک یا [illegible]
[illegible] امام رضا [illegible]
[illegible] امام [illegible] شاه عباس [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] روضه شاه خراسان [illegible]
[illegible]

[illegible]

نمی‌شود که اگر حضور را در سر روضهٔ شاه خراسان بهادر رفت کند که اگر
نگاه مرا آنحضرت چنانکه می‌بینی بسر وقت رفتم در حضرت او آن مراست داد که قرار
بود و باید بر که هم مرا گفت خواهم رفت حضرت امام رضا علیه السلام با هاشم
گفت که شاه عباس است که کار را بر چه کنم در او ترا دارم هاشم گفت شاه
چون از خواب بیدار شد مجلس داخل شد و این نیز معجزات امام بود چون
هاشم بعد از نماز دید که شاه عباس او را دید مصاحب گفت ای هاشم اتفاق
چه افتاده هاشم گفت شب دوش از فقرا علیه چند تا امام رضا [illegible] که
[illegible] تو انجمه خواهی هاشم گفت تو را در خواب دیدم آقای خود را
رسید و آنچه در خواب دیده بود همه را گفت شاه گفت اگر راست گویی و درا
که در سر بازار مردی [illegible] نام [illegible] و معلوم [illegible]
[illegible] از چنین [illegible] المقصه [illegible]
هاشم با شاه عباس [illegible] تا وقت ظهر [illegible] حضرت [illegible]
در ده [illegible] هاشم پیش رفت و گفت السلام علیک یا ملک
علیک اذنک [illegible] هاشم را دید گفت ای مرد [illegible]
نام [illegible] هاشم گفت مرا حضرت امام رضا خبر داده است [illegible] ۲ رفت
[illegible] برای او [illegible] مستحق [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
هاشم گفت [illegible] گفت [illegible] است [illegible]
[illegible] داده است [illegible] دار [illegible] دست [illegible]

ما ولی

دار [illegible] روضه [illegible] خواهی رفت هم او را [illegible] [illegible]
از [illegible] است و [illegible] گفت اگر [illegible] ام [illegible]
[illegible] بر سر روضهٔ امام رضا [illegible] گفت
[illegible] گرفته ام از [illegible] اگر [illegible]
[illegible] هاشم گفت [illegible] که امام رضا [illegible] گفت [illegible]
[illegible] هاشم گفت پس [illegible] بر سر روضهٔ امام [illegible]
آن زن [illegible] تا آن پسر را [illegible] امام رضا [illegible] هاشم [illegible]
عباس [illegible] پسر [illegible] امام رضا [illegible] هاشم [illegible] عباس [illegible]
[illegible] پسر را [illegible] آنحضرت [illegible] آن پسر را [illegible]
که امام [illegible] شفا داده است که [illegible]
[illegible] پس [illegible] آن [illegible]
هاشم داد [illegible] امام رضا [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] شاه عباس [illegible] هاشم داد [illegible]
[illegible] پسر هاشم [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
شاه عباس [illegible]
[illegible] امام [illegible] هزار [illegible]

[illegible] ۲

کیان

مهمان شده روایت است تمام شب مشغول بود و [illegible] را [illegible]
ایشان همه شب هرجا که روی مبارکش [illegible] علی تا شاه [illegible]
فرزند علی هرکه برادر [illegible] [illegible] از علی اولاد علی
از سلمان فارسی روایت است که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
در مسجد نشسته بود که ابوذر غفاری پیش حضرت آمد و گفت یا علی امشب
[illegible] حضرت [illegible] [illegible]
گفت حضرت [illegible] [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] چون شب [illegible] روز که صبح [illegible]
در مسجد آمده و نماز گذارده [illegible] سلمان فارسی گفت که [illegible] حضرت
علی در خانه تشریف آورده بود در این حال ابوذر غفاری گفت که یا علی امشب
در خانه [illegible] ایشان [illegible] آمده [illegible] است آن [illegible]
کسی که علی در خانه ایشان نبود [illegible] آخر [illegible] قرار داده
که پیش حضرت پیغمبر [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] که امشب حضرت امیر [illegible]
[illegible] که امشب علی در خانه نبود حضرت [illegible] کس [illegible]
علی را طلبید و گفت یا علی امشب در کجا بودی حضرت [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] [illegible]
مادرم که یا رسول الله فاطمه گفت که امشب یا علی [illegible]

علی

نماز گذاردم چون آخر شب [illegible] از خانه بیرون [illegible] دست
[illegible] که [illegible] تا صبح از خانه بیرون [illegible] حضرت
پیغمبر [illegible] حضرت پیغمبر [illegible] حضرت علی [illegible] گفت
یا علی لحمک لحمی اعضاک اعضائی [illegible] یا علی [illegible]
[illegible] در [illegible] نماز گذاردم [illegible] صبح در خانه
[illegible] شهر [illegible] شهر علی [illegible] از [illegible]
[illegible] علی [illegible] در خانه [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] علی [illegible] در [illegible] [illegible] ذات علی [illegible]
[illegible] روایت کرده اند از [illegible]
[illegible] ابوذر غفاری [illegible] حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین
رسول [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
حضرت علی [illegible] الصلوات [illegible]
در مسجد [illegible] جماعت [illegible] سلمان فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible] در مسجد [illegible] گفت السلام
علیکم [illegible] الله [illegible] رسول الله [illegible] در میان [illegible]

فضل

حق خداست این جماعت همه اشارت بآنحضرت کردند [illegible]
روی بدان شخص کرد و گفت چه حاجت داری آن شخص گفت یا امام [illegible]
و آگاه باش که من از جای بسیار آمده ام مشکلی دارم که همه عالم از مشکل [illegible]
[illegible] ارث علم [illegible] که این مشکل [illegible]
علمای عالم از این قصه تعجب کردند [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] این قصه [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میراث [illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

علی ابن ابی طالب علیه السلام [illegible] حق تعالی
حق تعالی [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] کلام الله ناطق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] گفت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] این شخص [illegible] مشکل [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] السلام علیک یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] جواب [illegible] حضرت علی [illegible]
[illegible] جواب [illegible] میراث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا امام [illegible]
[illegible]

عاشق با ما درکی رسید که دیوانه باشد و ناخشنود نباشد لکه از آن شیخ
پرسید که گفتن این سخن را چه گفتند این کلمه را صاحب تمیز نگفت پاره
در شیخ پاره گفتش شش باره گفته اگر از جوانی بیاد پرسید که این سخن خدا
رجال نجم از خصه [illegible] است که گوئی مانش چگونه گفتند [illegible] گفت
ما امام عرب و عجم دوای دوای اعظم در مانش گویند که [illegible] الطبایع [illegible]
ای تشنگان [illegible] که آن حضرت صاحب [illegible] بود که ادراک رخ [illegible]
گرسنه و تشنگی مقصود روی آن بود که آب ذخیره در شیخ آمد [illegible] دل
دوای تشنه [illegible] دیگران الکن تشنه [illegible] آب [illegible] اقرار شنید
تا در دریا و آخرت [illegible] باشند که محب آن حضرت [illegible]
است [illegible] آنکه ع امام [illegible] باشند [illegible] عشره
[illegible] تو نوامی [illegible] کوثر باشند [illegible]
[illegible] کسی [illegible] قصه [illegible] کس [illegible] را
[illegible] صاحب [illegible] رفت [illegible] است
دید که این یک زنی از گوشت که مرده بود پاره [illegible]
رفت [illegible] چون آن زن [illegible] کودکان [illegible]
[illegible] که از برای [illegible] چون [illegible] را
[illegible] دوازده [illegible] که از برای حج السلام التحیة گفتم [illegible]
[illegible] آن زن [illegible] چون زن [illegible]
[illegible] زن [illegible] دیدم

[illegible] معطله شده چون [illegible] رسید من آن مرد را دیدم که در [illegible]
[illegible] چون [illegible] وجهه [illegible] آن مرد را [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] اثبات [illegible]
[illegible] است [illegible] رحمت دادم [illegible]
[illegible] که توجه [illegible] که حق [illegible] داده است
[illegible] احوال [illegible] اما [illegible]
[illegible] که حضرت محمد [illegible] حضرت
امیرالمؤمنین ع [illegible] اسم [illegible]
[illegible] اکر [illegible]
[illegible] اسم [illegible] ظاهر [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] جواب [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] چون [illegible] حضرت ع رسید گفت [illegible]
[illegible] قرار کرد [illegible]
در حجره [illegible] اسم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] گفت [illegible] است اگر
کسی را [illegible] رسید [illegible] که [illegible] رسید [illegible]

گذر کند پس سلمان روی بسوی دروازه شهرستان نهاد و رفت که بیشتر منتظر
در آورد و نیک نظاره کرد نشناخت که کجاست از هر سو ما را ایج چهار فرسنگ
راه بود ... گفت بر سر تلی روم و بهر سو نظاره کنم پس بالای آن تل شد و به
هر طرف نگاه کرد ناگاه چشمش بجانب شمال افتاد دید لشکری بسیار در آن صحرا ۲۱۰
خیمه و خرگاه برپای کرده و هر کدام در پیش خیمه نیزه در پای زده و تیر و اسب
او ... سلمان ... گفت این همه لشکر در این صحرا سبب از این همه جمع گشته
روی بر لشکر نهاده چون بر دو لشکر رسید بهر سو نظر می‌کرد چشمش بر سلمان افتاد و فرمود
که این مرد را پیش من آرید ... که دست او را گرفته و گفتند ... ترا می‌طلبد
پس سلمان را پیش آن مرد آوردند آن شخص این مرد ... سلمان
گفت ... مردی هستم ... روز ... جمع ... گفتم ... دیدم
دست ... را ... چون ... جمع ... و ...
... شام ... آن ...
... که ... که ...
اگر جواب ... سلمان ...
که ... را ... که ... دارد ... است ... گفت
... است ... چون ... که ...
... که گفت ... که ... گفتم
... که گفت ... اسم ...
... را گرفت ... از ...

پس تو از این پیغمبر پیش داری سلمان گفت بلی دارد و چهار جانشین دارد و
یک جانشین در حیات خود ساخته دارد او را ... ...
شوی ... مثال ... او بیان کرده ... شخص دیگر ... شده که ایشان
بر دعوی ... که ما جانشین پیغمبریم ... گفت ... در پیش ما مهمان
باشی ... جانشین را ... سلمان گفت ... و شفاعة الشیوخ و مسجد
جامع ... و روز جمعه است ... جمع ... من او را ...
پس اجازت ... روی ... خود نهاد ... که ...
از شب گذشته بود پس آن شب تمام را طاعت مشغول شد چون صبح شد ...
... سلمان برخاست ... مسجد ... گفت ...
بگفت ... شهر ... جانشین ... سؤال می‌کنم اگر جواب ...
... که صدای ... شد ... از چهار جانب
... از ... که ...
... مسجد ... که ...
... که ... که ... و ...
مسجد شد ... بر ... سلمان افتاد گفت ای ...
ای ... که الکرام الله ... الله اعلم
سلمان ... گفت ... سلمان ...

که هشت نمی‌شود و کدام هشت است که نه نمی‌شود و کدام نه است که ده می‌شود و کدام
ده است که یازده نمی‌شود و کدام یازده است که دوازده نمی‌شود و کدام
دوازده است که سیزده نمی‌شود دختر چون این سخن شنید گفت من معراج رفته‌ام
که دانم در جواب تو چه بگویم در این شهر عجب مانده‌ام و شنیده‌ام
و حالا از تو شنیده‌ام پس وزیر گفت تو چه می‌گویی وصی پیغمبری آن جهان کیست
نمی‌شود که در بارگاه محمد بگیم دارم که کسی این نبوده پس چون ... از تمام
برکشید ... اگر ... دو پاره ... و دل ... چه بهادر که او ... گشته
پس از حرف چنان دید خواست و بعد دست او را ... گفت
صبر کن که من در مطلب تو گوشم بعد از آن روی ... اگر ... گفت چه
در حق جانشین پیغمبر و ستمهای این شخص را اما گفت ... کدام ... گفت
نیست ... گفت هرگاه دیگر جانشین پیغمبر باشم ... خدا و رسول
گرفتار شوم بعد از آن عمر را گفت تو چگونه ... در این ... گفت می‌گویم هر که
وصی پیغمبر است جواب گویم ... گفت
هرگاه که من وصی پیغمبر باشم ... خدا و رسول ... است پس از آن
عثمان را گفت که تو ... عثمان گفت ... گرفتار ... پس ... از
اعظم ... را گفت که ... که گفتم ... پس ... را
... وصی و جانشین پیغمبر را ... خاطر ... آن ...
از ... در ... آورده ... که ... آن ... از ...
تمام ... را ...

در زبان خود و سلام کرد ... الغصه ... زبان به اما ... سلام کرد
... گفت که چه می‌گوید ... در زبان عربی سلام گو اما ... جواب سلام او را باز
گفت ... که وصی پیغمبر در زمان ... گفت ... گفت ...
گفت ... و نام ... شده ... گفت ... که تو وصی پیغمبری اما ...
گفت ... جماعت ... که من وصی پیغمبرم ... گفت چون تو وصی پیغمبری
سؤال کن که در این صندوق چیست ... اما ... گفت ... دانم ...
پدر در پادشاه ... برای ... مرد ... است ... پیغمبر
اکنون وصی پیغمبر ... که ... مشکل که ... اول ... که در این
صندوق چیست ... دو ... دارم ... جواب ... اگر
سؤال اول را ... بعد از آن جماعت ... اما ... سخن ...
... اما ... گفت ... داری ...
گفت اول بگو که ... چه نوشته است ... بگو که کدام
جانور است که ... بگو که آن کدام ... است که ... دارد
چهارم بگو ... است ... بگو که ... و ...
... است ... بگو که ... است ...
... بگو که کدام ... که ... و کدام ...
... است که ... و کدام ... است که ... و کدام ...
... و کدام ... است که ... و کدام ...

تم ...

بدر حجره‌ها این رسید قنبر گفت ای شمعون ترا چه میشود شمعون گفت برو در حجره نشین
پیغمبر بگو که شمعون است رخصت میدهی که در آیم قنبر گفت منت دارم پس قنبر
رفت منور بدرون حجره‌ها رسید دید که شاه ولایت گفت که ای قنبر به شمعون
بگو که بر جواب آنکه میخواهی را [illegible] نگذار [illegible] اکنون که میخواهم که ...
خواهم شد پس قنبر بیامد و گفت ای شمعون گفت برو شمعون برخاست تمام مسجد را [illegible]
فرمود که رفتی شمعون بنا به شمعون گفت ... ساعت [illegible] اگر [illegible]
شود دا[illegible] که [illegible] در مسجد جامع شهر [illegible]
ولایت پناه پس از شمعون دیگر مسجد آمده چهل [illegible] مسجد و امام مسجد [illegible]
مسجد ارض [illegible] که [illegible] حضرت علی آنجا علامه رسول خدا [illegible]
[illegible] هر دو را ... و دیگرش در میان [illegible] بعضی او برابر مجلس [illegible] مسجد
در دیگر چون خلق چنان دیدند همه [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] شمعون گفت [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] پیش [illegible] و سلام گفت
[illegible] جواب سلام او گفت فرمود [illegible] دیگر سلام [illegible] حضرت علی جواب [illegible]
[illegible] حضرت سلام [illegible] حضرت علی [illegible] جواب گفت ... گفت صدق یا علی
در سخن تو [illegible] که در علم [illegible] و مسلمان است [illegible]
صدق که شمعون مسئله‌ها را جواب گوید [illegible] که در این صندوق چیست اکنون [illegible]
[illegible] شمعون [illegible] است [illegible] شمعون تو [illegible] که مسئله‌های
جواب گوی [illegible] که در این صندوق چیست [illegible] پس مسئله‌ها را حضرت امیر

[illegible]

حضرت علی گفت اول مسئله‌ها را جواب گویم یا بگویم که در این صندوق چیست
فرمود گفت اول مسئله‌ها را جواب گوی پس حضرت امیرالمومنین فرمود اول [illegible]
که در ساق عرش چه نوشته است بر ساق عرش این نوشته است لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله دیگر آنچه [illegible] داری که نفس ندارد [illegible] در شکم مادر جان
دارد و نفس ندارد [illegible] آنچه که نفس دارد و جان ندارد صبح است که
که در وقت [illegible] و [illegible] دارد در بهار و تابستان
خوش است آنکه گفتی [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] او [illegible] است [illegible]
[illegible] آنکه گفتی [illegible] است [illegible]
زیرا که [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] دیگر گفتی [illegible]
[illegible] است زیرا که [illegible] است [illegible]
[illegible] گفتی که [illegible] حضرت آدم [illegible]
که [illegible] حضرت [illegible] است [illegible]
[illegible] است و آن [illegible] آفتاب [illegible]
و آن [illegible] است [illegible]
و آن [illegible] آن [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] است [illegible]

[illegible]

که دو نیم شود و صبح صحرا رفت و آن ماه در روز در به ساعت ده دقیقه آب
و آن ماهی که با ردّ و نیم شود و آن دو صبح حاجت است و آن ماه زرد که او نیز دو نیم شود
آن پسران یعقوب پیغمبر است و آن ماه زرد که سر و دم او تابع شود آن فرزندان است
دوازده هست دو اژدها سر زده است و گفت صندوق یا امیر المؤمنین
این سطرها را از تورات بیرون آورده بودیم اکنون بگو که در این صندوق
چیست حضرت علی گفت در این صندوق سر پادشاه فرنگ که او چهار پسر
داشته است و شکم او را بیرون کرده و بر جای آن مشک عنبر و عود و کافور
از عود آن و شکم او را پر کرده‌اند و گفت بگو که در ... گشته است حضرت
امیر اشارت به آن چهار تن کرد و گفت ای تشنه دل پسر پادشاه فرنگ پیش بیا کسی
نیامد سه نوبت چنین گفت کسی نیامد پس حضرت به آن شاه و پسر را حضور
[illegible]
کشتن آن کار و انکار کرد که این برادر برادرزاده من است ... چگونه او را
حضرت گفت ... چه ... [illegible]
مسجد بیرون کرده ... در درون مسجد نهاد ... مدرکان
[illegible]
[illegible]
و گفت ... [illegible]
گفت ... [illegible]
[illegible]

... و دست ... از جای ... رفت و ... را
... چون ... که ... کرده بودیم
... که آمده بود رفت
حضرت امیر ... را گفت ... گفت ... دیگر ...
اگر شاه دیگر ... قبول کنم ... حضرت گفت آن ... را
... حضور ... آورد و مسجد ... است
پس حضرت دعا کرد ... حضرت ... حضرت گفت ... جواب را
چرا گشته شد گفت ... که ... که ...
... را ... که ... حضرت ...
[illegible]
... حضرت علی ... را گفت
که در صندوق ... گفت ... که ... است ... تو
پیغمبر ... حضرت علی گفت اللهم صلّ علی محمد و آل محمد ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که ... نظر ...
... گفت ای ... حضرت علی ...

پس دست خود را از سینه خود برداشت بعد از حمد ملک زمان بستاید
حضرت گفت ای پادشاه زاده ترا که کشته است گفت یا علی [illegible] زاده
مرا کشته است دو ازده که پدر ما را با جلال [illegible] حضور در سوار شده
برده بود را قصی [illegible] بود کلید شهر را حضور داشته و رفت در مسجد رکعه
سی بعد که سینه مرا بود در حال صدا اش سر برداشتم که هم جنت ز لور رای
خود را [illegible] و سیح دیدیم و حلق مرا بریده حضرت فرمود را پیش طلبید
و گفت حالا چه گوئی فرمود پس دست پای حضرت افتاد که یا علی مدد گرد دام
با حال چنین می نشستم که کی این بنده مشهور از اعدو شه که جاه
و ولایت است پس مسلمان شد آن شخص و آن پسر و آن وزیر پادشاه با چهل
هزار کس مسلمان شدند و دست پای حضرت علی بوسه داد و گفت یا علی
اگر این سخنها را کسی جواب نمی شنید او می تمام این مردم را القصه رسیدیم
زیرا که پادشاه با جمیع فرمود که آن شب که این پسر را کشته و زخم زده بود که تمام
این [illegible] کشته چون صبح دار شدیم از این کار او را سخن [illegible] که یک
کس او را کشته است دیگر هیچ نکفته بود را بکشته شاه که آن شخص
قاتل پسرم است کشته شود القصه ما جمع داشتیم که در این جای عجب است
شام که ما پسر را هم دیدیم از و در این باب تدبیر کرده و پیر زمان تو که پادشاه را
نیز خوش کرد زیرا با چهل هزار کس مرخص شده و از آنجا آمدیم الی رسیدیم
پس جمیع هزار [illegible] که آنحضرت ای پیامبر سازد کونه حضرت را جواب کرده ودای
کار

بجانب زنک نهادند چون پیک زنک زنک رسیدند دو [illegible] ز آمدن پسر
خبر دادند [illegible] هر از کس باستقبال پسر آمد پسر خود را زنده دید او نیز مسلمان
شد [illegible] که سلامی گفته که پر کرده راحت کشته بت درش جفت
[illegible] او راحت [illegible] پس تمام شهر در مسلمان شدند ما حکایت زید علیه السلام که علم
طلم و دوکرت **پیت** از دل منافق است الله [illegible] صحیح علی و
آل [illegible] عبادت است بدون ذکر حسنه زکات کمیل حقا که در برابر
صد سال طاعت است [illegible] را از [illegible] احضار ما الان [illegible] روایت کرده که
بعد از [illegible] نشستن رسول خدا با جمیع صحابه کبار در مسجد نشسته بودند حضرت روی
با صحاب کرده گفت ای یاران هر کدام سر که شما دو داریم که بعضی [illegible]
سر [illegible] بفرمود رسول خدا گفت یا عمر تو نیز سر کرده ستی که عمر گفت یا رسول
الله جانم فدای تو باد سر کرده نیز همراه است اگر [illegible] شد هر [illegible] را حلال [illegible]
بگویم حضرت گفت بگو عمر گفت یا رسول خدا در ایام کم [illegible] خود در روی [illegible]
صحرا رفتم [illegible] پیر [illegible] ناگاه از دور [illegible] چون نزدیک
آمد از [illegible] جانک سواری [illegible] کلاه زر [illegible] نهاده و شمشیر
حمایل کرده و [illegible] که [illegible] خورده شده و [illegible] و داد خود در آ
بداد صفت دیدم [illegible] از [illegible] طمع [illegible] استعداد
ادا کردم و [illegible] پیش [illegible] نام [illegible] زدم و [illegible]
مر [illegible] آن حوران [illegible] بیش [illegible] زده و گفت ای [illegible]

دادی

و در این روز در این بیشه شکار میکردم در راه شکاری با نوذر [illegible]
چو اژدها بیرون آمد و آن جوان دست دراز کرد سر خیره مرا بگرفت و در پیش
خود کشیده کمربند مرا بگرفت و از خانه زین در ربوده چنان بر زمین زد
که همه عالم در نظرم سیاه شد و تا دیرگاهی بعد از آن از پشت اسب برخاست
و بر روی سینه من نشست و خنجر کشید و ریش مرا بگرفت خواست که سر مرا
از تن جدا کند من نیز در نظر او نشستم ناگاه دست از تعدی نگاهداشت و چون گمان
شب بار از روی سینه من برخواست و گفت برو که ترا امان بخشیدم و
برخواستم و در پیش آن دست سجده کردم و گفتم ای دست نکو مرا از دست دیو
جوان خلاص کردی بار دیگر بر مرکب سوار شدم و بدان جوان حمله آوردم
سینه رحمت و محاربه با او کردم عاقبت او گرفتار شدم بار دیگر مرا رها کرد و مرا
نشنیدم طمع و اسیر او بودم دیگر از پشت گردم که او هر بار مرا بحمله میگرفت
پس دیگر باره بر آنجا حمله کردم آن جوان بر فراز من نشست و خواست
که سر مرا از تن جدا کند من گریه کنان آن جوان گفت در این وقت [illegible]
صیحه زده گفتم ای جوان تو مرا غلبه کردی [illegible] نام من عمر است
اگر تو پسر [illegible] من ترا [illegible] دو بار در دو کارزار [illegible] جوان
چون این حال از روی من شنید برخواست و گفت ای عمر [illegible] پدر خود
دین با داد و پدر او در نعیم با محمد الحق ایشان است مرا احسان [illegible]
رو که از این صحبت برخیزی اما در آن زمان من سی ساله بودم و او ده
ساله بود الحال هم پنجاه ساله ام و حالا او جوان است و حال که

[illegible]

نخست که در روی زمین مشهور بود [illegible] الا حقی و حالا او نیز پیر شده
و تمام نیست که با او برابری تو نکرد اما آن ساعت که عمر این سرگذشت
میگفت شاه ولایت در آن مجلس نشسته بود چون از عمر این سخن شنید چون
چون تحمل رفت که اسبق باره موی از سینه آنحضرت در زیر پیش
بیرون کرد و گفت ای عمر حق بی لی مرا شیر حق گفته است کافر را
چه یارای که تو را در احتیاط تعریف کنی هر چند که نیز هم ولایت
جوان است که مرکب پیر شود و لیکن شاه ولایت [illegible] غضب
[illegible] و گفت ای دلدل ذوالفقار بیار و در حال دلدل و ذوالفقار را
حاضر کردند شاه ولایت ذوالفقار [illegible] حمایل کرده [illegible]
گفت ای یاران کیست که در این جا شاه ولایت [illegible] کنند [illegible]
از در [illegible] [illegible]
یا رسول الله ما نیز بر دیم رسول که شما را [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] عالم در حضرت محمد صلی الله علیه و آله [illegible]
بیرون آورد دلدل سوار شد و آن پیچ کمر بسته [illegible] بیرون رفت [illegible]
و آنجا چون امام حسن و امام حسین پدر خود را دیدند که [illegible] سوار گشت و آن [illegible]
[illegible] گشتند یا رسول الله پدر ما [illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] [illegible] رسیده [illegible]
[illegible]

تا بر سر دروازه رسیدند عمر گفت یا علی این راه که کجا رفت راست
نیز فتح در میان صحابه آن قلعه نیز فتح و این راه که کجا رفت فتح خیبر عمر
در مسجد آن قلعه نیز فتح شمرده آن قلعه را آن صحابه که صحابی بود اکبر حالت برابر
است که نیزی در آن صحابه تیغ گرفته از ترس آن صحابه که راست بود آن که گرا ان
صحابه که نکند دین کار که کجا درمیدان مرده از ترس تمام دارد سر زبب
با مشغله هر احکامی برزم آن خیبر رفته است و آن قلعه را رحم کرده گفت را وه
سیر در باشد است چون شاه ولایت از جنگ گفت شاه از ره عجب
بیاری قلعه را هیچ در رزم مسند و چیزی ازو بی رده سر در امر شاه دل من سکندم
از آن جانب ابراهیم شاه ولایت ز دهان دم آن یار حضور از تعال حق
روی در آن پشته نهاده که خیبر بود اما شاه در آن قلعه هیچ صحابه بر راه جنب
تا پای قلعه رسید و بود را الحاجت بود و در آن که دور گشته به مشغول شدند و دیدم
آن دیدم دو آن قلعه را مدارا ز برج که آن که در مصحف هیچ را دیدم که بنده است
شاه ولایت در میان ایشان است چنان ترسیده که ترس عمر زینه در همه روز
در آن روی ترسیده که قسم گفت یا ملک ترا حمد است که تمامی رسیده دیده
با کفار دیدم او مسلمت که در قلعه مانده و سنگی چنان بقلعه کشید که قلعه از جنب
بلرزید و ده جزیره در آن جنبید و صورت نقشه بود در پای در جنب کاخ شمار منکر را دو
قسم دو آن محمد باشد عالم را غارت کرد که مر دیگر قلعه آن آن بد انگشته هاله دور تقلیع
ما آوردم در هیچ نقلی مبین امام که آن کسی حرام نه فتح بد از آن کس گفت او زن بود ده که
تو که بیرون ترا طلبیده گفته ام مرده آن اولستان بود که نرسیده دران زمستان جنبش
و ترا است در زمین سر و زین دستکار رستان رفت گفت با تو بر او از ته اطلاع مکنید

آن حرامزاده حکم خود را به دست شده بود چون آن حق شنیده بود زخم است
روی مبارک آن بدرآورد و چون برسید شرط مرد سخن او را آورده با شیادی خشن
روی به پسر خود گرد و گفت ای پسر مرا به جنگ در راه رسول سوگند حلال ام را
بجنگ دشمن برای قلعه بردن زده در او دست بسته ما مال مرا در قلعه به آن
حرامزاده چون نام علی را شنید شکسته شده گفت ای پدر بار مرا که او را
بجنگ او دست به تو ضمیمه زد گم که آن در قلعه که در مسجد بود پیر دامان باک
تمام لشکر بردم او را در بالش دست بسته بقلعه در آوردم آن ملعون زاده
دیدم عجب آسمان رحم در دست کرده در رنگ و دیگر بر او رخ دادر قلعه چون
رفت در روی مرا که مشت بیچاره چون شاه زاد ما دگر بسته با دیگران حرامزاده
مرگ ایشان نیز ازو شد و سخت زرگشته به جوش مسر آن کافر را دید گفت ای
یاران آن مالک کیست که مرا سوزنت در پای در عمر رجوع دادم شنیده که
که در ایام کفر امیر سوزنت مرا در بین زد الحال مسلمان ام امید است
که بقول اسلام برد به طوق نام در این حالت آن حرامزاده در همه آن آن
ما ملک باشد آن زد که این در میان شادمانی رسول گفت که نه ما در همه آن آن
عمر این سخن شنید مانند برگ رزده رمیده ان در آن دیده در احوال پسر آن
کافر که آن حرامزاده دست در او گرد و سر برزه عمر را بگرفت تا یک
از دست او بیرون کشید و سفته از یک نصف قدم همه اشک در جنب مکرمه
عمر را گرفت برادر این سر بجو زد ده حالش برای زند که از فوق سر تا پا برای
بعضی بسته در امر که در عقب مرهم ای سینه عمر شد احوال آن دار

برکشید و جرأت تا بر شتر از تن جدا کند که دو راسب گفت ای عمر سعد تو
شهری گفت الحمد الله حره زین پس گفت از غصه سر برتر اما پیغمبر مکرم علیه السلام است
بالکه [illegible] و گفت ای حره زین جواب که در برابر اسلام [illegible] رسول خدا است
اگر تو گمی از سر می کم کنی زادهٔ رسول دار [illegible] بر آورده چون مرد این سخن شنید رخ
اندیشه که زادهٔ رسول کریم مرد را [illegible] بعد از آن هر دو دست عمر را
استوار ربسته بر مرکب سوار شد و در میدان آمد و گفت یا علی امروز [illegible]
که میدان می روی اگر [illegible] میدان [illegible] پس مالک را دید که به
ایستاده میدان را با مالک اژدر [illegible] اندیشه که عمر [illegible] علی گفته است شاه که از رکن
نام علی [illegible] کافر را بکشم پس اسب [illegible] را دو مرده [illegible] اندیشه که علی
[illegible] و مالک [illegible] گشته تا برانم گرفت پس کرد [illegible]
رخ کشید روی مالک اژدر [illegible] علی [illegible] که برای عسکر امروز [illegible]
مالک او [illegible] گفت [illegible] محمد و آل محمد که مرا از ضرب کرد این
کافر که [illegible] آن حرام زاده [illegible]
[illegible] مالک [illegible] چون اسب آن ملعون [illegible] مالک [illegible]
مالک [illegible] آن حرام زاده [illegible]
که [illegible] طاقت کرد [illegible] سوار شود [illegible]
مالک [illegible] که حره مرکب [illegible] مالک [illegible] مالک [illegible]
[illegible] مالک [illegible] در حال حره از اسب [illegible]
مالک را [illegible] آن حرام [illegible]

کم

کمر بسته شاه ولایت را استوار ربست [illegible] پس از آن امام
حسن در میدان آمد تا وقت شام کشته [illegible] که امام [illegible]
امام حسن [illegible] و امام حسین در [illegible] بعد از آن حره که
[illegible] شاه [illegible] ربست [illegible] پس [illegible]
[illegible] چون [illegible] حاضر شده در آن وقت حره [illegible]
[illegible] دست را [illegible] که [illegible] است چون
[illegible] حره گفت [illegible] علی [illegible] بعد از آن
[illegible] رفت [illegible] که کمر بسته [illegible]
[illegible] که [illegible]
علی [illegible] آن [illegible] پس علی [illegible] علی از آن
راه [illegible] است پس آن [illegible] که ایشان [illegible]
که چون [illegible] بعد از آن حره گفت [illegible] علی [illegible]
اگر [illegible] است [illegible] کار [illegible] گفت [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] چون [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] علی [illegible] زاده [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible] چون صبح [illegible] سلطان [illegible] صبح [illegible] شب
و سوار شد [illegible] تا [illegible] رسید [illegible]
[illegible] چون [illegible] الله [illegible]

چو

عجب و سر خود را بالای [illegible] دست خود نهاده بود چشمهای او مانند طشت پر
از خون [illegible] چون [illegible] شاه ولایت [illegible]
و دل شاه ولایت [illegible] چون شاه ولایت آن
[illegible]
[illegible]
[illegible] است که [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] شاه ولایت [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه ولایت [illegible] چون [illegible] شاه ولایت
[illegible]
[illegible] چون شاه ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه ولایت [illegible]
[illegible] چون [illegible]
تمام [illegible] شاه ولایت [illegible] رفت چون [illegible]
[illegible] شاه ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه ولایت [illegible]

[illegible]

ای کبر [illegible] اسکر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که تو [illegible] شاه ولایت
[illegible] شاه ولایت
[illegible] شاه ولایت دست [illegible] آن لعین را [illegible]
[illegible] دیگر آن لعین را [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] گفت آن لعین چون [illegible]
[illegible] شاه ولایت [illegible]
آن [illegible] است آب [illegible] بازگشت [illegible]
[illegible] آن [illegible] چون [illegible] شاه ولایت [illegible]
[illegible] شاه ولایت چون [illegible]
[illegible] شاه ولایت
[illegible]
آن [illegible] که قلعه [illegible] است
[illegible] و چون شاه ولایت [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] چون [illegible] قلعه رسید [illegible]
تا آن [illegible] چون حضرت [illegible] است [illegible]

[illegible]

که دو رقعه را که شاه ولایت در روز [illegible] رفت نزد قیس
رسانید که مرد که دم ذوالفقار علی روی آورد قیس گفت مرد را گوشه
تا تو [illegible] درش [illegible] چون بارگاه قیس [illegible] شاه ولایت [illegible]
گو قیس گفت ای [illegible] که با علی حضرت علی سر مرد را [illegible]
[illegible] در صحن بارگاه [illegible] چون کافران [illegible] قیس
روی شاه ولایت کرد گفت ای [illegible] گستری شد
ولایت گفت [illegible] رسول علی ولی الله پس [illegible]
[illegible] گفت که [illegible] محمد رسول الله و علی ولی الله است بحق
[illegible] قیس گفت [illegible] شاه ولایت [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible]
روی سپاه قیس کرد و گفت ای کافران مسلمان شوید و گرنه حضرت
ذوالفقار [illegible] ۲ ستعهر
همه بصدق دل مسلمان شدند پس شاه ولایت [illegible]
ازندان بیرون کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده اند که ابوسفیان علیه اللعنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باید بدر از مرد و بمدینه می آیند شما در دامن کوه احد حرب کنید چون رسول
خدا از وحی فارغ شد حضرت احوال را سراسر باصحاب فرمود که شما در این
باب چه صواب می بینید امیر حمزه گفت یا رسول الله حرب میکنم پس رسول الله
فرمود که کار را باید ساخت چون وقت نماز صبح کرد ارید بحرب رویم پس اسب کار را ساختند
و چون نماز صبح گذاردند پیغمبر گفت ای یاران سوار شوید جماعت گفتند یا پیغمبر
میگویند که ابوسفیان خالد ولید با هزار کس [illegible] تا چون ما بحرب
مشغول شویم ابوسفیان بمدینه در آید عیال و اطفال ما را بغارت [illegible] پس مردم را
نتوان [illegible] که در مدینه واقف باشد که اگر ایشان قصد مدینه کنند با ایشان
حرب کنند حضرت فرمود که هر کس [illegible] ما همه [illegible] علی را [illegible]
پس رسول خدا علی را گفت که تو در مدینه بنشین با شمشیر ذوالفقار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
۲ ویرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و چون کفار قریش نه هزار مرد بیرون آمدند و چهار است که کار
عادی درمیان آمده دلفزار که ای محمد منم منصور است ریب سپاه رسید
بر ذات حضرت رسول با اصحاب بگو فتح کیست که میدان را مجالس
مرحب که امیر حمزه با ایشان مرا قیصر زده رسید ان آمد و مان کافران شیر چند
حمله در میان ایشان خطاش عاقبت امیر حمزه غیره را معروان زده و درد آثار
در تهانیه مالک و در پیر دیس حمزه بگیزد مرد مرحواست که ...
بلور خالد بن ولید مهمو میدان آمده در دست امیر حمزه کشته شد یک یک
گی نام حمزه نگشت ... زخم ... و تیار عادی بود وحشی نام ... مرده
بجو که روی ... از زیر ... ارزش کرده بود ... اصطلاح گفت
ترا زاد دیگیم که ... را مرد ... اماری گفت ... گفت
اول سیمبرام حمزه ... را دیان گفته اند که علی ... همراه بود اما ... گفت
که گوفی محمد ... حمزه ... علی ...
است که ... دو مرتبه ... که تا در ... علی که او
شهودار عالم ... گوی ... است علیت بود
رکشه دو نعف را ... رعیت ... قاف بود ... رزرل
... کوی ... برون ... زاده داد
رکف ده مرار ... ها زخم
درآمد ... حمزه

چنان زد که تیغ از سیام برآورد و در آن بعون حمله که هر کس از اطراف محاربه
حمزه بود از روی بهزیمت شدند اما لشکر کفار رسیده بعضی از لشکر اسلام که
از کفار بر تشیدند ابوبکر و عمر و عثمان بهزیمت کرده اند زخمی سعف روز
اما بعضی امیر حمزه لشکر کفار را به هزیمت که بعضی از لشکر اسلام بگریختند سبب
مشغول شده و چون آنچه مردم کشته شد خبر بود و چشم آن دشمن را که
همه اشتر شده دیدند که مردمان اسب در رفتار در ... طمع بخاطر
رسیده ... که ... و ... شان
قتل ... از ایشان رفتند ... که در
خالد بن ولید ... از کافران ...
عقب ... کافران ایشان ...
خالد بن ولید ... و چون کافران
چنان ... بسیار ...
شده ... کافران ... حمزه ...
... کافران ... در آن زمان ... گشت ...
... مرکب ... سرباز
... برانیده ...

حمزه به جراحت آن حرامزاده [illegible] آن زوبین را انداخت
بناف مبارکش آمد چنانچه از پشت مبارکش بیرون شد امیر حمزه [illegible]
برجست شمشیر در دست به آن جانب [illegible] دل مبارکش ضعف کرده [illegible]
راست افتاد کلمه شهادت بر زبان رانده جان بحق تسلیم کرد انا لله و انا الیه
راجعون و چون وحشی آن دید از پس سنگ بیرون آمده حربه از شکم مبارکش
[illegible] جگر [illegible] آورده [illegible]
ملعونه [illegible] مژده [illegible] که حمزه را کشتم و [illegible]
آن جگر را در دهن [illegible] گفت
اکنون [illegible] پس آن ملعونه [illegible] حمزه را [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] که [illegible] است
[illegible]
[illegible]
اول [illegible] مبارکش [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]

مصطفی را زخم [illegible] رسول خدا [illegible] چون رسول خدا [illegible]
علیه لعنة [illegible] رسید سنگ [illegible] دندان مبارک آن حضرت را [illegible] دندان
مبارکش شهید شد و لب آن حضرت مجروح گشته پس حضرت [illegible]
[illegible] گفت آه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یعنی محمد کشته شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible] که رسول خدا [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible]

چنان

[illegible]

ابن عقبه را نیز تیغ را چنان بر گردن او زد که از سرش در گذشت
پس حضرت امیر چنان مقابله کرد که از هر جانب مشغول کشتن شده
و در این حرب انگشت ... حلیت ریش مبارکش ... غلغله صدای زنان در بیابان
بلند می شد گفت ... سلام ... که علی را انکه که دست
از این کار بر دار ... گفت ... علی ...
هر گر خلاف ... که اکنون ... کار قسم خورده است گر خدا ...
باب ... نکند ... علاج ... از زنان ... زمین
و آسمان ... که ... لا فتی الا علی
لا سیف الا ذوالفقار گفت ... زنان حضرت امیر
ابو سفیان گفت آن ملعون ... که ... امان ... حضرت
امان ... شاه مردان ... رسید ... امیر ... ملعون ... حضرت
... خروج کرده ... و ... یاران ...
... که ... رفت ...
جمع شده ... حضرت رسید ... ذوالفقار ... رسیده
... گرد ... شده ... سلام ...
شده ... ملعون ... رسیده ... فاطمه ...

ابن

رجب و پس آنکه گردن ... و دیدند که جماعت زنان و کودکان
و ... گریان ... فاطمه ... افتاده بیهوش شده
... بیهوش ... که ... رفت پس
در عقب ... که ... او ... بیهوش ... آمد
... فاطمه افتاده گفت ... تو ...
و ... گفت ...
... آن ... گفت ... آن ... که ...
... که ... فاطمه ... آن ...
... رسید ... که ... زخم ... سلام
... گفت ... از ... ترا ...
آب ... گفت ... که ...
... آب خواست ... خواهش ...
... رسید ... آب خواست ...
... اصحاب ...
ابو ... ایشان ... گفت که ...
... که ... حرب ... پس ...
... حضرت ... امیر المؤمنین
رفت ... گفت

الوالی

رسول خدا با تمام اصحاب بر در [illegible] برای امیر حمزه [illegible] سینه
جانها فدای عم پیغمبر که در راه خدا [illegible] جگر خود را نثار کرد چون
حضرت نیز دید که حمزه را [illegible] و [illegible] گریست
گفت چون [illegible] که کار در جگر مبارک رسیده است دگر به دعا مشغول شدم که
خدای تعالی از دعای من بخشد در این سخن بودیم که پیری در رسید سلام کرد گفت
یا رسول الله دختر تو فاطمه زهرا در خانه [illegible] آمده [illegible] شهید [illegible]
اکنون می کنم دیدم تا خبر سلامتی تو را بدو رسانم رسول گریست و گفت که رحمت خدا
بر تو باد سلام ما را برسان [illegible] گفت اگر من خبر سلامتی [illegible] علیها
بیهوش [illegible] پیر [illegible] گفت که شوهر [illegible] و پسرم [illegible] گفت
[illegible] بهشت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسول خدا گفت [illegible] پس آن صحابه [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] سلامتی رسول
خدا [illegible] فاطمه زهرا رسانید و فاطمه [illegible] رفت اما رسول خدا در پس امیر حمزه
حمزه بود که [illegible] صفیه [illegible] و [illegible] پیغمبر
[illegible] حمزه [illegible] اگر [illegible]
[illegible] دگر
یا محمد [illegible] کرد تا [illegible]
[illegible]
دگفتار

وگفت کاشکی زنان نیز [illegible] فدای [illegible]
پیغمبر [illegible] حمزه [illegible] ولعل [illegible] شهید [illegible]
می آوردند [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] که شهید [illegible] حضرت [illegible] ولعل [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] مدینه
[illegible] رسول خدا
[illegible] عم حمزه [illegible] بهشت [illegible] حضرت گفت [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible] بهشت [illegible] فاطمه
[illegible] چون [illegible] شهید
که پیغمبر [illegible] عم حمزه [illegible] بهشت [illegible] شهید
[illegible] حمزه [illegible]
[illegible] حمزه [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] فاطمه گفت [illegible]
[illegible] حمزه [illegible] پیغمبر [illegible] رحمت [illegible] ولعل
[illegible]
[illegible] که پیغمبر [illegible]
والله اعلم بالصواب   اما [illegible]
[illegible] رسول [illegible] حضرت
[illegible]
[illegible]

دست چون امیر المؤمنین رفت دید که حضرت فاطمه در مسجد نشسته
بود که دو [illegible] مردم گوشش رسید سلمان را دید که بر سبیل صحبت
سلمان رفت و بار دیگر گفت یا رسول الله [illegible] را سر بریده
و سری بریده در کوچه [illegible] خونش روان است و سر در مسجد
نشسته [illegible] که این غوغا است حضرت فرمود که [illegible]
بروید بیارید سلمان [illegible] حضرت رسول آوردند چون گشتیم
آن جوان را [illegible] حضرت [illegible] سر در پای حضرت نهاد و بنا
کرد [illegible] که سجده کرد حضرت مبارک [illegible]
[illegible] فی الحال بقدرت حق تعالی [illegible]
پس [illegible] محمد سلام کرد حضرت جواب [illegible] و گفت ای
جوان اول سر [illegible] لعل [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت یا محمد این همه ظلم که بر من کرده اند
[illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طلب

طلب کرد و گفت شنیده ام که دین محمد را قبول کرده راست است
گفتم بلی راست است آن ملعون بر محمد غضب کرد و [illegible] مرا در دین
[illegible] کشته و صد [illegible] که در دین محمد [illegible] گفتم
و صد کشتم [illegible] که باشم [illegible]
گفت که [illegible] رسید پس [illegible]
گفت ای [illegible] کسی [illegible] — به پدرم
گفت ای ظالم [illegible] ملعون
چون [illegible] طفل [illegible]
چنان [illegible] گفت [illegible]
ای پادشاه [illegible]
[illegible] گشتند [illegible] محمد [illegible]
که خدای محمد [illegible]
فرمود [illegible]
[illegible] آفتاب طلوع کرد [illegible] ضعف کرده [illegible]
رفتم چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

باز کن چون چشم باز کردم خود را در شهر مدینه دیدم مرا گفت [illegible]

مدینه بود محمد را [illegible] سلام [illegible] حضرت پیغمبر اسلام

[illegible] یا محمد [illegible]

[illegible] حضرت رسول [illegible]

[illegible] گفت محمد [illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت محمد [illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] قلعه

[illegible]

که [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] حضرت محمد [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

قلعه [illegible]

چشم [illegible]

[illegible] ذوالفقار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible] لشکر اسلام [illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر اسلام [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جنگ فرو گذاشتند و آن ملعون سوار شد از عقب بیرون آمد و بر در کنار خندق
صف راست کشید و میمنه نیز فرو ... طلب جنگ فرود کرد ... و لشکر اسلام
سوار شده و در برابر آن کافران صف کشیده ... سواره رجال محمد و سپاه
چون بطال کافران هر یک نعره زنان گرد آن زدند که ... در کنار خندق ایستاده
سر بازی ... از بر ... میدان آمد و ... هر ... یکی را زنم
نگذارم آن ملعون را ... یکی ... فصلان و دیگر را ... و
یکی ... بطال گریست که ای ... رخصت ده
تا بمیدان آیم چون بطال آن شنید فصلان را رخصت داد و پس
فصلان روی بمیدان نهاد چون لشکر اسلام ... هیچ ...
در ... رسید هم چون بمیدان رسید ... نعره
زد ... و گفت ای محمد تو ... لشکر ... جنگ ... مرد فصلان
... هیچ ... روزی
فدای که جان ... میدان ... روی ... گفت
در میان ... که میدان ... هیچ کس ... و پس
از فصلان ... هیچ کس ... شیب
لشکر اسلام ... دیگر ... و ...
دست آن ... گرفته ... بسته ... بر ...
... بر ... میدان
... بانگ بر ... ابو دجانه انصاری ... بر
ضعیف است

ضعیف است و بر آنکه ارید که امشب برای او خواب پریشان دیده ام
که ابو دجانه گفت یا رسول الله بحق خدای که مرا آنکه از شهیدان اول در قلعه
باشم پس او را رخصت داده چون کرار از فصلان رسید آن ملعون را
چشم بر آن پر افتاد و بخندید و گفت ای پسران محمد بر تو رحم نکرده
که بمیدان من فرستاد مرا او را ... حرب ... سواره ... برگرفته اند مرا
ننگ آید که با تو حرب کنم این که تو را گمان نهاده ... بشکرم
ابو دجانه گفت ای ملعون ... پیش خداوند ... است که مرا از ... ضعف
... زده و کشیده ... همچنان ... الملعون
از اسب ... دوزخ ... پس ابو دجانه ... و پیش رفت
... محمد فرستاده گفت ... شاد شدند ...
... او را دست ... کشته گردانید چون نعمان ...
کشته شد ... نعره زده در برابر ابو دجانه تیری ...
نهاده ... اسپش ...
... میدان ...
ابو دجانه ... دیگر ...
... رفت ...
بطال کبیر ... گفت ...
محمد ... بطال چون آن شنید بانگ ...
زده

زده بر روی میدان نهاد چون سرش برش را در میدان
دید گفت یا محمد یک مرد بمیدان آمد کسی حریف او
نباشد مگر خدای دفع وی کند چون در برابر او جا به
رسید تیغ از میان برکشید و بر آن پر حمله کرد او جان
سپر نمود [illegible] سپر در سر کشید و روی باز پس کرد
گفت یا محمد که بطال که بطال گیران شمشیر [illegible] آن [illegible]
[illegible] که بهمان ضرب جان بحق تسلیم کرد آن ملعون [illegible] که در آن
زمان [illegible] تری در کمان [illegible]
آهنگ میدان کرد بطال دید که سواری تیر در کمان می آید شیر در سر
کشید عمود در سر گرفت چون [illegible] اسب [illegible]
از سر بطال [illegible] آمد که [illegible]
که [illegible] بطال [illegible] گرفت [illegible] روی زمینش [illegible]
[illegible] ای محمد [illegible] که این [illegible]
نکشم [illegible] تا [illegible] دیگر [illegible]
پس [illegible]
[illegible] رفت [illegible] پس [illegible]
[illegible]
[illegible] گرفت [illegible]

و اما دو غمازی گرفتار شد و دیگر کسی نماند حضرت رسول سر سوی
[illegible] خدا [illegible] و یاری میخواهم در این وقت جبرائیل در رسید
گفت یا محمد خدا ایت سلام میرساند و میگوید علی را میخواهی یا ملائکه
اگر ملائکه میخواهی دو هزار [illegible] میفرستم تا [illegible]
بعضی را مشرق [illegible] و بعضی را مغرب و اگر علی را میخواهی
[illegible] خدا [illegible] از آنجا که [illegible] علی
[illegible] کرده اکنون [illegible] دشت [illegible]
میخواهی که [illegible]
[illegible]
[illegible] علی [illegible] پس خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت علی [illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]

که رکیبهای زین زد و رو به مرکز شد که دلدل دوا رود هم اماده
دریای آن نهر رسیده بطال کبر در میدان نعره میزد و مبارز میخواست
که شاه مردان نعره زد و اورا رسید پیشخیز رفت بطال کبر با وی گفت
که این چه دعوی است که دعوی داری اگر در پیشم مردی زود
بکشم آنگاه چون شکوه باغ ابوطالب نزدیک بطل رسید از دلدل
پیاده شد و محمد سلام کرد و حضرت دوره و ذکر گرفت و سر
چشمش بوسید پس حضرت گفت محمد اصحاب حمد الله حضرت
وی با آن کافر که در میدان است و این بطال کبر که گویند صد
کس کرفته و بطل و بسته است و انها را چوب میزنند و حکم
به اینجا است که تو در اینجا آمده روی حضرت گفت
منت دارم پس بر دلدل سوار شده و صحابه در تماشا ایستاده و محمد
و تمام بطال نعره میزد که مرد در میدان انگیخت شاه مردان
نیز رو به نعره بر دلدل رود سر را بطال گرفت [illegible]
که هوا سینه به شیر زد و در اسب است او زمین [illegible]
بطال به جا رفت اما محمد رو در باری که دارد باید انداخت پس
بطال نعره [illegible] بر نشسته گفت ای ... چه نام داری که من
بر او ان روز پیش دیده ام و کرفتم هیچ یک بصواحت تو نبود حضرت
فرمود نام من رسیده است اما کیستم من است الله اسد الله چون

نام اسد الله شنیده گفت ای کافران دورگاری امروز به جنگ
کرده دیم دو تاز ... داری که مدتی باید که حرب ما تو فردا
خواهم بود حضرت و محمد تعجب جواب کرده و نزد ما بود و رکاب زد
تو در روست میکشته خواهی شد پس حضرت به نعمت ... چرا کرشتی
گفت آن کافر و سوگند داد و مرا نزد او برگو که فردا با او حرب کنم پس
آن شب بطال عرب برد و در آن شب بطال بر اسب نعره ... تا صبح حرب
روز بین فرو برد و لشکر اسلام همه را بر چوب بیجید و مرکلب را او چند
که چون فرود آمد ... رود ... را با چوب زنده تا چون
روز شد طلب جنگ زدم و آن مرد ... زد ... اگر ... صد
رکاب حرف صف کشید ... و در میان جنگ ... در آن ... نعره زد
ای محمد هیچ کس از اسب ... مغفرت ... آن اسد الله را جواب
مردان ... سحر شنید ... ما که بر روز دوم که این که رسیدم چون چشم
او بر امیر المومنین افتاد گفت ای اسد الله دیروز فتح از آن تو بود امروز
فتح از آن منست بیا تا معلوم شود که فتح از آن کیست بطال
گفت ترا دیروز جوشن ... حضرت فرمود همه چیز دارم گفت پس چرا
نپوشیده فرمود من از اینکه ... جنگ دیروز که زدی جوشن ...
آن بود چون آن ... شنید در نهر ... نیزه ... گفت که ... زد
که ... نیزه هلاک ... چون ... حضرت ... رسید حضرت
... نیزه ... را ... ال ...

تعالی چون چنین دید عسس وی گفت [illegible] دشت شاه مردان
گوش [illegible] مردان شنید دستش را گرفت [illegible] ملک
[illegible] زره [illegible] پیغمبر [illegible] گرد [illegible] دشت
[illegible] سجاده [illegible] پیغمبر [illegible] که [illegible]
بعد از آن [illegible] تعالی گفت اگر [illegible]
[illegible] که [illegible] ما محال [illegible]
پس [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گواهی [illegible] ایمان [illegible] رسول
[illegible] ایمان [illegible] خلاص شد
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
خبر [illegible] تعالی [illegible] حضرت [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شهید [illegible]
[illegible] کنند حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام [illegible]

[illegible]

[illegible] کشته [illegible]
[illegible] هیچ کدام [illegible]
پس روز پنجم که آفتاب طلوع کرد [illegible]
حضرت [illegible] ما محال [illegible] از آن طرف [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] خدا [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
ما محال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت

[illegible]

پیغمبر گفت یا علی اکنون امر حق شناس مردان را به تحقیق نیست اکنون رسید مرد
روز دوم در طلب دیر اگر حصه برخیزد ذنب کنم [illegible] کشید
[illegible] وقت گفتم از [illegible] جنبید [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
نوبت می دهند اما راوی چنین گوید که حضرت علی [illegible] آن
[illegible] در قلعه [illegible] بطال که گفت [illegible] معدل [illegible] کار
گوی نخوت [illegible] که [illegible] گشته [illegible] که [illegible]
[illegible] خود [illegible] مغفر [illegible] در [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] کنند [illegible] که [illegible] تیره
[illegible] کار [illegible] در [illegible] قلعه [illegible] بطال [illegible]
[illegible] تیر [illegible] خنجر [illegible] که [illegible] خالی
نام [illegible] اسم [illegible] آن [illegible] رفت پس
[illegible] گرز [illegible] قلعه رفت چون [illegible] قلعه [illegible] آن [illegible]
[illegible] اما در آن قلعه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
پس بطال کفر [illegible] هزار [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] که [illegible]

کن

که شاه مردان رحمت در سر [illegible] بستاد چون لحظه گذشت پیغمبر آورد علی
را تشنه [illegible] در جاه افتاده [illegible]
گشنه تا در قلعه [illegible] پیغمبر [illegible] مردان
[illegible] ذوالفقار [illegible] الله اکبر [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible] ذوالفقار [illegible] که [illegible]
[illegible] ضربت ذوالفقار [illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible] همه
کشته [illegible] برج قلعه [illegible] که برج قلعه [illegible]
هزار [illegible] دیگر [illegible]
آن [illegible] قلعه [illegible] آن [illegible]
پیغمبر [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] آن
[illegible] حضرت [illegible] حضرت
پیغمبر [illegible] حضرت [illegible]

اما راویان اخبار و ناقلان آثار

اما چنین روایت کنند که چون آن حضرت لشکر

گران

گران از قلعه سپاسی بازگشته چند شبه روز در راه بود و رفت
سلطان و اوس در رده میدان است و رستن بود یک رده مطلع بود
برشته بود و رانده رسیده و صحابت ناظرف شد بجان روز
چهارم زن جمعی از لشکری منصور تر روز پنجم رسید عالم گفت با علی ترک روز
آمد او ایران دم در دست زد است تا هر کدام با رسیم سار که او
دم حاضر راه [illegible] پس منصور رفت رانده رفت و [illegible]
الموسن [illegible] آن جان خصر [illegible] حالا رسید [illegible]
دم جمعه [illegible] شده شاه
مردان [illegible]
احتیاج شمانی دارد آنانی جوان نظر جوان سیر آن شمشیر شاه مردان
رشاد [illegible] ان معظم کرد و چون شب [illegible] گوش دل
دم گفت ای جوان [illegible] رسیدن از آن گیسه شب با لبی
رده گاه [illegible] سخت که [illegible] گردن [illegible] شاه مردان
گفت ای عمر [illegible] که [illegible] دور [illegible]
حسرت وجود [illegible] اجر [illegible] رسم از عم دو
ع پس [illegible] جواب شدم بار

داد

داد و گفت ای جوان به نام داری گفت نام من عیار است و من
پسر عیار پارسم و در بیابان [illegible] است و [illegible] هزار
گوسفند بود [illegible] از جانب شاه [illegible] بود و چون
[illegible] که [illegible] بود [illegible] برگشت پس [illegible]
[illegible] اول [illegible] که [illegible]
[illegible] هزار [illegible] چهارصد گوسفند [illegible]
[illegible] است [illegible] لشکر [illegible] که در آن
[illegible] هزار [illegible] و [illegible]
[illegible] در آن درخت [illegible]
[illegible] درخت [illegible] لطف [illegible]
[illegible] مردم [illegible] عیار پارس [illegible] روزی [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] هزار
[illegible] چهار هزار [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] است که [illegible]
[illegible] است که [illegible] است که [illegible]
[illegible] است [illegible]

[illegible]

دامن در دریستان شیر نمانده است در این ایام از تشنگی قوت نمانده است
حضرت گفت چون در این بیابان آب دیگر نیست مرا رخصت ده تا شیر
از گوسفندان تو بدوشیم و بعوض آب شیر بخوریم عمار گفت گوسفندان شیر ندارند
و اگر داشتند میدوشیدند حضرت گفت یا علی گوسفندی پیش من بیار حضرت
علی گوسفندی پیش وی آورد و سید عالم دست مبارک بر پشت وی کشید
و بر پستانهایش پر شیر گشت حضرت سلمان انبان را آورد که شیر بدوشد
پس سلمان آن مقدار شیر دوشید که اصحاب سیراب گشتند و جای آب شیر
در دیگ ریختند و آتش شیر گرم کردند چون عمار آن معجزه را دید دل از سر صدق
مسلمان شد بعد در تعجب رفت و بوجود عبدالله عباس نامه نوشت سعید و حضرت
مهر کرد گفت کسی میخواهم که این نامه را بعمان ببرد و جوابش را باز آورد
هیچ کس اجابت نکرد پس عمار برخاست گفت ای محمد این کار من است بعد از رسول بهانه
شفقت
بنشینم یا دیگری رود پس عمار رضی الله عنه سید عالم دو نوبت دیگر گفت
کس اجابت نکرد بار دیگر عمار گفت یا محمد خدمت تو میکنم و در بیابان راه میبینم
کم دیگر گفت گسته جان من فدای تو باد پس رسول کتاب نوی داد و گفت است توضیح
نشده است بر تو سهل و آسان شود امیرالمؤمنین گفت یا علی این کار تو است

رفت

یاد گیر و سوره عمار بر زبان داشت در راه هیچ جا رها نکرد تعبیه آن ان تعلیم
ده که چه نوع پیش عرب اندازد پیش شاه عمان رفت بشتاب آن دعا را از آب
خواند انبوه زنده را بعد از آن دعای عمار چون بارگاه عمان رسید و دست
او به رسید گیرد و بگوید السلام علیکم در آن باره نزدیکی شد که ترا که در کار عالم
در اکیت محمد رسول دوست و بعضی دلی چون بیرون رفت عصیان کنند
کرم رسول از پیش محمد هیچ پادشاه ایلچی را نکشته بود از آن نامه را ده بخواند
جوابش را بیار پس همه یکجا گرد عمار از دور نگاه بر زبر دشت صبح چون آفتاب
بر آمد بر بالای کوهی رفت در آن دقیقه استغفار کرد چون دیده تا آن بعد بر
رفت عمار بر سر انگشت داد که انگشت بر بر سید آن ملعون ناگاه پیر آسمان
زد که زود باید عمارا بر حرم رود و دور دشمن چون دید که آن در
را الحمد عمار گفت بسم الله الرحمن الرحیم این را در شهر براز پس ناگاه بر پس
رفت گفت ای عمار روی بر کرده رو ندیم چنین دست در کمین او شمشیر بر کشید
عمار گفت ای بر لوح رو شمس روی می آرد این نه دیدار تو در صحرا در این عالم معرفت
شاید ای ز خبر با وجه پس بیگانه ای نامه من بیارد از این دو دعا خواهم که ارشاد
در کند والسلام چون عمار تمام رشید چون عمار نگاه کرد گفت ای محمد معجز ۲ پیدا ایی
بر تو میکند چهار پر در کوسفندان ازرق که وی قوت گرسنه و تشنه نهانی
انسان بیر بر شیر و دیگر همه شیر خوردیم و طعام شیر هستیم در عادی رب عمش علی است

می زند و شیخ عشق چون دید که شیخ شهید از روی تخت رجب دیگر پسر را گرفت در در

در بوده را زمین زد و دستهایش را بست و خود بر تخت نشسته جلاد را فرمود که زود

گردنش بزن جلاد می خواست که قصد وی کند که هاشم بن عتبه شمشیری بر گردن زد که

سر جلاد را در پای عمار در انداخت و گفت ای پسر را در هم هر چه میگوید راست

و این محمد نیز در برای [illegible] کار ما [illegible] است اول برخیزیم [illegible] محمد [illegible]

از در اسیر ما در کند [illegible] قبول کنیم و اگر نه در [illegible] آدم [illegible]

حرب کنیم پس وزیر پسر زرگوش عشق گفت و گفت ای پادشاه مصلحت آن است

که این پسر را خلعت دهی و پیش محمد [illegible] که فردا [illegible] می آید و این جلاد

از [illegible] ما [illegible] و چون [illegible] پنجاه هزار مرد

۲ آن [illegible] تازه [illegible] و در بالای [illegible] خلعت [illegible] پسر را [illegible]

برخیزیم با لشکر [illegible] احوال که [illegible] کرده است [illegible] است که [illegible] در بازار

از دور [illegible] دستهای عمار [illegible] خلعت پوشانیده و گفت ای پسر راست

بخبر بگو اکنون تو نزد محمد [illegible] که فردا [illegible] با لشکر می [illegible]

از سر ما [illegible] محمد [illegible] عمار [illegible] عشق [illegible] که [illegible]

[illegible] گفت [illegible] محمد [illegible] با سر [illegible] هزاران [illegible] تا چهار

هزار [illegible] پوشیده [illegible]

از قصه

از قصه [illegible] آن [illegible] محمد آنچه کرده بود [illegible] گفت که [illegible] اطلاع

[illegible] با لشکر عظیم [illegible] رسید حضرت گفت [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] و چون [illegible] عطار [illegible] مرکب [illegible]

[illegible] روز [illegible] گرفت [illegible] جهان [illegible]

گرفت چون روز دیگر که آفتاب طلوع کرد عمار [illegible] رسول [illegible] آمد

خدمت کرد و گفت یا رسول الله [illegible] عشق [illegible] هزار [illegible]

[illegible] هزار [illegible] رسیده [illegible] عشق [illegible] آن [illegible] که [illegible]

حضرت رسول [illegible] لشکر اسلام سوار شده [illegible]

راست [illegible] که [illegible] غبار [illegible] پیدا شد چون [illegible] علم [illegible]

پنجاه هزار مرد [illegible] هزار [illegible] عشق [illegible] رسید [illegible] صفها راست

کردند [illegible] لشکر اسلام [illegible] عشق [illegible]

[illegible] گفت [illegible] که [illegible] آسمان که [illegible]

[illegible] است [illegible] که [illegible] راست [illegible] پوشیده

۲ ابر کرار [illegible] عظیم [illegible] گفت [illegible] محمد [illegible]

[illegible] گفت امروز [illegible] روز است که [illegible] عمار [illegible]

محمد [illegible] عشق رفت و گفت ای [illegible] محمد [illegible]

[illegible] محمد [illegible] اول [illegible] هزاران [illegible] الحمدالله

[illegible] عمار [illegible] محمد آمده [illegible] احوال [illegible] رسید [illegible] حضرت امیر

المؤمنین را [illegible] که بود [illegible] رسیده [illegible] عشق [illegible] که اگر [illegible]

شاه رکم دید که سعد و ابهان نه مسلمان شدند دیگر نه میدان را شر حرب خواهد شد
پس امیر المومنین بمیدان رفت و آنچه سمیر فرموده بود بار گفت مصطفی گفت
ای حسن باش پس شاه مردان پیش محمد رفت و حال باز گفت علی گفت ای حسن
تیغ بس شاه مردان بصد الم از دل چو دم تیغ را از دو رفت آن کافران [illegible]
گفتند که اژدری که ده هزار مرد را زیر و زبر کرده است مرد پرچوب [illegible]
قوام کوه آن اژدر چو درازی درخت حمله برد و در از میان [illegible] تیغ برآن
کرده بود و در لشکر ما نظر میکرد که کشتی بر مرد ی افتاد که از صلابت وی آن
کوهها در لرزه آمد و اژدر تن خود را از درخت باز کرد و چون کافران ازدها را
که اژدر بخود را باز کرد و او گرز بر اژدها زد نعره زد که ای محمد [illegible] کام اژدها
نهر پس اژدر دهن را گشاد جوی باز کرده و نعره برزد که از صلابت وی سعید
کافران از هر [illegible] بعد از آن قالب [illegible] امیر المومنین [illegible] کرده
[illegible] در آن حضرت [illegible] [illegible] حکم کرد [illegible] که عجب [illegible]
گشت پس مردان [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible]
می تیغ که در [illegible] شد مردان نعره الله اکبر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کافران [illegible] [illegible] رفتند و گفت
[illegible] ای با ادب سلیمان [illegible] که [illegible] کرم علی الطاقه و [illegible]
[illegible] [illegible] و نعره برد و گفت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آمد [illegible] [illegible] و مردان اسلام
کردید

کرد بعد از آن همچو غلام که از پیش آقای خود بخدمت ایستد خدمت شاه مردان
میکرد حضرت او را پیش پیغمبر آورد و جوان اسلام کرد پس پای آنحضرت را بوسید
حضرت رسول گفت ای جوان تو کیستی شکم این اژدر چون در آمدی جوان ما و را
بنده گفت چنانچه اگر دهان شنیده نگفته ام محمد هان و آگاه باش که مدامی در زمان سلیمان
پیغمبر بودی پری پادشاه بود و دیگر در دست مرا کرفت بر این حسن خوبی که می نزد سلیمان
برد نام پری جمهور شد و بود نام من فرود شده دست [illegible] گرفت ما این حسن خوب
از قضا برد و رد یک سلیمان چون سلام بدید در زمان دست بدعا برداشت گفت
یارب این جوان را بدین خوبی برار تا بدان ساعت که محمد روی ماه مصطفی پس
سلیمان گفت چون دیدار محمد را [illegible] اسلام [illegible] رسان و بگو که سلمان ابن داود
۲ وادود گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان امیر المومنین علی ولی
ولی الله برادر سلمان ابن بحی گفت دو رکعت نماز بگذارد و گفت بدیدار محمد علی را ابهر
این چشمه خوانی دید رفتم و دمی عبادت ببر این چشمه آب می آمدم و انتظار دیدار شما
میکشیدم تا یکروز دختر مسعود عطای [illegible] برس دیدم که محمد کرد و [illegible] مسکر و مرا معلوم
شده بود که تو دعوی رسالت کرده دیر چون خود را بدین صورت کردم اکنون چهار
سال است که کدام شمر رب پرستان در این چشمه آب کیرند اکنون یا رسول الله مرا
رخصت ده تا نزد لشکر و بود را اعلام ودین بت پرستان را براری روان کشم
پیغمبر گفت برو فرستم را اهین رسالت کن پس فرود شده در ریدی خبار در کرده
برو رفت چون عطای فارس آن بدید یا نگ بر لشکر برد که پای محمد را دیدیم
مرکب

مرکب در میدان راند و بدید گفت ای محمد بجادوی مرا و سیب توان داد اکنون مردی
بسیار مرا فرزنت تو نهادت بر و درارم چون [illegible] سخن شنیده دستوری
خواست و دلدل را بپیش راند و بانگ بر ایشان زد و گفت ای ناپاک
تو با من شرط کردی ای غدار شهر ما و رسول ما سلمان شوم اکنون سحاب ... چون غنقا
چشم رعی اقتاد او را از صلابت دو رعب بر زمین گفت ای علی یا ترا نخ ای کر
می پرستی یا رب کعبه و محمد را دوست دارم و دیر ام معجزی ارد و در خواستم پس علی بار گشت
و رسول الله را گفت دعوه رو کرد و رسید آن ملعون بر زمین گفت ای محمد پیغمبر ان
اشان را نزا الحکم و دعوت کرده ام اکنون تو بر معجزی بیار حضرت گفت چه معجزه می خواهی
گفتم هد انمایه کعبه ای محمد این سنگ بزرگ که انجا در زمین است اگر معجزی از سنگ درخت شود
و درختی نرم شاخ اردی و پر دارد هر شاخ میوه ثمری انار و برگی خرما برگی انجیر برگی سیب
اگر و بعد از آن باد و آن بر آید برگهای آوازکند که صدای محمد رسول خداست من ایمان آرم بر ستی
بر گردم پس پیغمبر علی را طلب کرد و گفت پیغمبر ایشان را از سخن خبر داده است تو این کن
تو بر دعا کن پیغمبر دعا بکرد و شد مردان آمین گفتند دا آنگه از سطار سنگی در کرد ادم الهک
نوبر کرد و آن سنگ استار قبه و آن درخت از وی بیرون آمد و کمال که درخت و برگ
بیرون آورده و قال کی میوه را رسانیده و باد بوزید و برگها برگه وار هر برگی اوازی آمد
که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله آن کافران همه بعزه رفند که محمد
راست میگوید ان غنامی برکشید که ای جادو که مرده ان مار اکرامت که چه دخواست
ان تیغ ان تاج سید عالم زد که آتش در هم انجیگ نیز نا دو که در حال تو تر کردم
دیگیا نار هم بس که تیغ ار در قصد اسلام فنای که سر دیس را بشرف برد است

دیگر کمر بند ش را بگرفت و دو را از پشت مرکب در ربوده بر زمین زد و عمار بگفت
که دیار امن و دولت کی و عمار رسد یا و دوری این دولت که یا سر گفت عمار تیغ بر
گردنش زد و بچنین ذنب دان بجاه هزار هر در سلمان شدم و زن بچهور کشته و عمار بعد از
برادرش را از بند بیرون آورده و جزیه بیعت را بر راستهم رزق گیک پیغمبر آورد و حضرت
از اصحاب قسمت کرد و گفت ای عمار این ملک از آن تست عمار گفت من عهد کرده ام تا زنده
که تا زنده و باشم در خدمت تو باشم پس باد پشه هر ایشان را دادم و روی براه مدینه نهادند

چنین آورده اند که روزی

رسول صلی الله علیه و آله نماز صبح گذارده بود و پشت بمحراب رسالت داده که سایلی
در خواست و سؤال کرد و گنج بسی دوزیر و دو روکن سایلی امید تو پیغمبر روی با صحاب
کرد و گفت هر که این سایل را کمک دهد حق تعالی او را ده درم دیگر در دنیا و عقبی اعطا
مقدار درهم دهد چون این سخن را لعلط در سارا سید جمع یاران رسید عالم مکتب کعب اریول
الله مرا هزار ده درهم دارم حضرت فرمود یا خالد بیار که صدای ای لکه اسم هزار درم
سح و بهر خالد آن در از وده و در هر ا پیغمبر بازو و از پیغمبر آن در مهار را ان اسب بد و داد این مرد
آن درمها را بگرفت و دعا کرد و برفت بعد از آن چند روز که برآمد سید عالم در مسجد نشسته
بود که اعرابی از در درآمد سلام کرد و گفت یا نبی الله در فلان مقبره ملتمس است از آن
آهوان هر آن قصه مقدار او ازده هزار ده است و دعا در قصه میکند که بیابند نکه را
خواست سید پیغمبر چون این سخن شنید روی بیاران کرد و گفت با اصحاب من بر آنحضرت کردی
که آن قلعه رسید و عاربی و احوال ایشان برادر است ما بیاورد سامعی در نشسته کسی
دیگر جواب نداد که خالد ولید بر پای خواست گفت یا رسول الله هزار دینار بخرام

تو با من نروم در آن قلعه خبر درست شما بیاورم پیغمبر گفت ای خالد خدا یار تو باد خالد را پیش
خود خواند و روحش دعا کرد و بر بدو دمید و گفت برو که خدا با تو است پس خالد راه
برفتن گرفت و روی در آن جماعت نهاد چند شب و روز راه برفت تا در آن شهر جمعه رسید
و در میان قوم [illegible] احوال برد و تحقیق امر و رای ایشان [illegible] و [illegible] از شهر بیرون
می‌کردند [illegible] گاه حاضر شد خالد پرسید که چه بوده و این مردم [illegible] گفتند که امروز
عید است ما را خالد نیز در میان خلایق رفت چون خلایق آن شهر همه حاضر شدند پیغمبر ایشان
بگفت و بر منبر خواست که ایشان را علم [illegible] هر چه جهود [illegible] است چیزی گفتن و او را که ای قوم
در میان شما محمد نیست که مرا جواب کرده است که چیزی گرام [illegible] چون [illegible]
و دعای که [illegible] آموخته بود بخواند [illegible] چون پیغمبر [illegible] جهود [illegible]
[illegible] جهود [illegible] آمد [illegible] جهود [illegible]
چیزی بگویم [illegible] گفت ای قوم [illegible] که در میان شما محمد نیست [illegible]
[illegible] که چیزی بگویم [illegible] جهود [illegible] خلق [illegible] پس [illegible]
گفت ای قوم [illegible] چیزی [illegible] گرفته [illegible] پیغمبر [illegible]
خواست [illegible] گفت [illegible] خدای که محمد را به راستی و حق فرستاد اگر محمد را درست [illegible]
چیزی چون [illegible] شنید گفت [illegible] خدای [illegible] محمد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ترا هلاک [illegible] ولیکن ترا [illegible] هلاک کنم اکنون
[illegible] چهار مسئله پرسم اگر جواب دادی [illegible] ترا هلاک کنم خالد گفت
ای جهود بپرس [illegible] جواب [illegible] پیغمبر گفت که در توریت خوانده‌ام
که در بهشت خدای تعالی درختی آفریده است که [illegible] در زیر [illegible] بهشت
[illegible] و [illegible] که [illegible] مانند آن در دنیا هست خالد
گفت مانند آن در دنیا آفتاب [illegible] که [illegible] نور آفتاب [illegible]

جهود گفت احسنت یا محمد دیگر جهود گفت یا محمد در توریت خوانده‌ام که
خدای تعالی در بهشت چهار چشمه آفریده است و این چهار چشمه یک سر است و هر
چشمه طعم دیگر دارد مانند آن در دنیا هست خاتم گفت یا جهود مانند آن در دنیا [illegible]
[illegible] و چهار چشمه در دست هر کدام طعم دیگر دارد که یکدیگر نمانند جهود گفت احسنت
یا محمد دیگر جهود گفت خدای تعالی در بهشت [illegible] آفریده است
[illegible] مانند آن در دنیا هست خاتم گفت یا جهود مانند آن در دنیا [illegible]
که در شکم مادر است خدای تعالی او را طعام و شراب [illegible]
جهود گفت احسنت یا محمد دیگر جهود گفت خدای تعالی در بهشت اشتران سفید آورده است
که ایشان طعام و شراب [illegible] در دنیا مانند آن هست خاتم گفت یا جهود
مانند آن در دنیا ابرهای سفید است [illegible] خلایق عالم از آن [illegible]
جهود گفت احسنت یا محمد خاتم گفت تو از من چهار مسئله پرسیدی جواب
دادم من از تو یک مسئله می‌پرسم مرا جواب ده کعب گفت [illegible]
بهشت چه نوشته است [illegible] جواب داد
[illegible] گفت [illegible] چهار مسئله پرسیدی جواب داد [illegible] از تو یک مسئله می
پرسم جوابش نمی‌گویی کعب [illegible] جواب [illegible] دادم [illegible]
اگر من نیز گویم در میان شما [illegible] پس پیغمبر گفت اگر
می‌گویم شما [illegible] گفت یا محمد [illegible]
در توریت خوانده‌ام که بر در بهشت چه نوشته است خاتم گفت [illegible]
بر در بهشت نوشته است که اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان امیر المؤمنین علی [illegible]

[illegible] که در توریت خوانده

آن قبیله از زنان و مردان مسلمان شدند بلکه جمله قبیله کفو را مردود کردی
داشتند و آن دوازده هزار مرد که ایشان هر یکی کدبانو زر سرخ نبی دادم او را
عزت داشتند پس خالد مراجعت فرمود چون بخدمت سید عالم رسید حکایتها
همه بگفت و آن دوازده هزار زر سرخ را در پیش حضرت نهاد حضرت تمامی آن زر را
بالنجابه داد و گفت این دوازده هزار زر سرخ بعوض آن دوازده هزار درهم
و دینار است که به آن صاحب دادی و بیاد این بود تا در آخرت جزای آن حق
که خدای تعالی بتو دهد و از برکت چندین هزار مرد که بدست تو مسلمان شدند تا
جائی که در کار هیچ کس زیان نکرده است بگفته که ان الله لا یضیع
اجر المحسنین
راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که در حبشه
پادشاهی بود که نام او اشکبوس بود و در پرورش پری نامه بود که اسمار سخنی
وجود نزد و بود و بهانه مصحف کرده بود با شتم حق گفت که دختر را بی ... برو
او عاشق شده بود اشکبوس گفت ای فتاح هیچ می شنیدی که ما دختر شوهر نمیدهیم فتاح گفت ای
عم ملک مال خزینه و درم و دینار زرنت و این همه خریدها دختر تست اشکبوس گفت
مرا بر این مال و مطلقم ملکه مرا مطلب دیگر است فتاح گفت آن مطلب چیست اشکبوس
گفت مرا در یثرب دشمنی است که کس نیست و تو مرا لشکر جهت پانصد هزار مرد
مرا شکست و دو ... علی ابن ابیطالب دشمن من است اگر سر او در اینجا آوری تا
دختر را تسلیم تو نمایم فتاح چون روی دختر اشکبوس دیده بود قبول این سخن نمود گفت
پس علی را بکشتن ... شصت هزار مرد از ... پس اشکبوس ...
... منزل بمنزل قطع میکردند ... هر ...

دختر

وقت طلوع آفتاب بود که در یکی از نخلهای مدینه فرود آمدند و خیمه زدند پس فتاح از عشق
دختر اشکبوس بی خود شده بود علامان و فضل ... اشکر ...
مطلب فتاح و فضل ... که در مدینه در آمدند و علی را بشناسند که چگونه مردیست القصه
فتاح با فضل و آن دوازده مدینه پیر دیدند که ... چون ... فتاح
بر حضرت امیرالمؤمنین ... که در صلابت وی زمین و زمان در لرزه
بود فتاح با فضل گفت ای ... باید ... احوال علی را می پرسیم
پس فتاح بانگ بر حضرت امیرالمؤمنین زد که ای جوان مرد ... در ...
چند پرسم چون شد ... مردان ... فتاح ... گفت صدق رسول الله
پس پیش رفت و گفت ... فتاح گفت ... که ... داری ... نام
واری حضرت فرمود ای جوان مردم ... گفت ای ...
... حضرت فرمود ... فتاح گفت ... حضرت فرمود که ...
کسی ... فتاح گفت ... رفته است حضرت فرمود که در مدینه
در مسجد پیغمبر تا ... فتاح گفت که من ... که سر علی را
از تن جدا کنم ... حضرت امیرالمؤمنین فرمود که علی ... است
که تو سر او ... فتاح گفت ای جوان علی با من ... است ... مرا مطلب
دیگر ... که ... سر علی را ... حضرت ... که آن چه مطلب است
فتاح گفت ای جوان چون ... است ... مرا ...
است اشکبوس ... دختر او ... اشکبوس ... دختر سر علی را
... واسطه عشق دختر ... این کار را اختیار کردم حضرت گفت ای

ولی

جوان اگر از بت پرستی بگذری علی سر خود را فدای تو کند و جمله مردم تو را دوست دارند حاصل
سود عین نیز چه است فتاح گفت ای اعرابی عمر تو گذشت و ترکیب می گویی است
شاه مردان فرمود که زنگ می زنگ می فتد دم میر قد علی زد و در دم علی مرد و یک
فتاح گفت بگیر زود در قد بار دو در علی نمیت بیایم محاربه کن بیم که حریف هستم پس
تیغ از میان کشیده و که بر آن حضرت زند شاه ولایت سپر در چشمان بر روم تیغ
ازو در کرد ریزه ریزه شد فتاح در غضب شد گرز گران از فتراک پس زین در ربود و حواله
حضرت علی کرد حضرت دست دراز کرده سر گرز را بگرفت فتاح بیرون کرده افکند
فتاح تیغ دیگر را که زهر آب داده بود از غلاف کشیده و حواله آنحضرت
کرد شاه مردان پشت دست بر آن تیغ زهرآب داده زد که ریزه ریزه شد
پس حضرت روی بفتاح کرد و گفت ای فتاح سه ضرب بر من زدی و هر سه
ضرب تو بخشیدم یک ضرب در من بگیر فتاح سپر در سر کشید شاه مردان دست
دراز کرده کمربند فتاح بگرفت و از قرپوس زین در ربود و دست جنبانید پس
گفت ای فتاح مرد بر تو رحم می کنم [illegible] کدسته [illegible] سبز چهره منظور [illegible]
درستی تیغ [illegible] که الحال [illegible] انکار کرده گفت ای جوان
معلوم شد که علی ابن ابی طالب تویی ما یکی مسلمان شوم به سه شرط اول آنکه قبول کنی دوم
آنکه [illegible] اگر مرا [illegible] اگر [illegible] سوم
آنکه [illegible] فرماید حضرت امیر [illegible] قبول نمود [illegible] چون پسر اشکبوس [illegible]
[illegible] نمود او نیز مسلمان شد پس از شکست هزار [illegible] همه مسلمان شدند حضرت امیر
المومنین [illegible] اشکبوس [illegible] کرده گفت [illegible]
از [illegible] که [illegible] اسلام [illegible] اگر قبول کند

تو

خوب و الا سر شما را از تنک بدل بر دارم حضرت رسالت امیر المومنین را
فرمود که با [illegible] قصاص [illegible] پیش [illegible] اشکبوس فرستاد ولایت
[illegible] آورده [illegible] قصاص [illegible] طلوع آفتاب در پای قلعه [illegible] دوم
[illegible] را در یک شب [illegible] انواع [illegible] حضرت
فرمود که [illegible] پیش آید [illegible] پس [illegible] شکست هزار مرد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] در خدمت آنحضرت [illegible]
[illegible] اشکبوس [illegible] سپاه [illegible] قلعه اشکبوس [illegible]
[illegible] طلوع آفتاب بود که [illegible] قلعه فرمود [illegible]
[illegible] هزار مرد [illegible]
[illegible] رفت [illegible] گفت [illegible]
پس چون خبر به اشکبوس رسید اشکبوس گفت ای [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] گفت ای شهریار فتاح [illegible]
[illegible] اشکبوس [illegible] خوشحال [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] وزیر اشکبوس [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] چون [illegible] گفت [illegible]
که [illegible] پرستی [illegible]
وزیر [illegible] اشکبوس [illegible]
گفت ای شهریار [illegible]
[illegible] قبول [illegible]

دلاور

دگفت قحفت پرستان بخت است اشکبوس این سخنان شنید بسیار آزرده خاطر
گردید جواب منت بو که خورد که کافر چنین شخص دیگر آزاری زدن بشم در این محل فضل
بنشست امیر که همه لشکر اسلام در میان حال بسته بود از در بارگاه و در آمد فضل گفت
سلام بر در این بارگاه برد کسی که او را بدوش نشد که در مجلس کلام خدا الحق محمد رسول
دوست وعلی ولی خدا است حق اشکبوس چون این سخن شنید گفت ای پسر کدام خدا را
میگوئی گفت خدای زمین و آسمانها و جملا و جمیع مخلوقات نزد در حق ایشان آفریده و همه را
زوال است و خدا حی لا یزال و لا زوال است و سخن بر تو اشکبوس گفت ای پسر
ترا بدین مجلس که دولت کجو جواب داد آنکس که بولایت او دست ما بهر راه را
بیک ضربه علی کرد بسی امیرالمؤمنین علی اشکبوس از این سخن بیهوش شد خواران ساقی
بهوش آمد گفت ای پسر عم ترا از راه برده است و زیر سبد که مرا است میگویم
فضل گفت ای پدر بیا سخن مرا بشنو و دین زرد باطل بگو و که نه بسبب تیغ
آبدار دمار از روزگارت برآرم و اشکبوس که دین حق را در فضل شنید
بانگ بر کافران زد که دیو ... کافران ... قصه فضل کو فضل
سر آسمان کرده و گفت الهی بحرمت محمد ع که مرا رخصت ده علی را بهر دم
... بشنو در علاف ... قصه کافران کو ... بیت در ... قرار
جا ... اشکبوس ... بر تخت ... آهن ...
فضل ... دیگر ... اشکبوس ...
علف کو گفت ... قصه ...
هزار ... اشکبوس را گفت

که اول

که اول مار ابش بعد از آن هر چه خواهی با فضل کن اشکبوس گفت اگر
میخواهید که من فضل را بکشم دستها در در دیا سینه لدار ... دوست شما را
بر بندم و گرنه فضل را بکشیم امر اشها ... اشکبوس
... و کافران دستهای ایشان را بستند اشکبوس را امیری بود
که در میان کفار ... فرمود که زنجیر کردن فضل را ...
... کافران قصه فضل ... فضل سوی آسمان کرده گفت
یا علی ... حاکم ... ای تخت بدین طرف ...
جان مرا فضل مناجات کرد که خداوند بعزت جلال ذات پاکت
که حضرت علی را ای حاضر ... پس گفت اللهم صل علی سیدنا
وشفیعنا ونبینا محمد وآله اجمعین ... از گشتن ...

اشکبوس

که در این رفت نعره الله اکبر بگوش ... اشکبوس ... کافران رسید
... فضل ... امیران که نعره الله اکبر ... رسید ... کافران
از هر سو رفتند چون بهوش ... در بارگاه ... جا
پشمینه پوشیده ... از پشم شتر بر سر ... از صلوات ... در لرزه
در آمد ... فضل ... گفت ای فضل ...
... پاره کرد ... گفت یا علی ... اشکبوس
... گفت ... گفت علی ابن
ابی طالب ... چشم ... رسیده است ای پدر ...

دمعش

و متعصبانه چنین شد چندانکه گفتم از بت پرستی توبه کن نشنید و قصد کشتن من کردی
اگر امروز توبه کنی از کشتن نجات یابی اشکبوس ملعون گفت که پیغمبر گفته یا
علی چه وقت از مدینه بیرون رفتی گفت [illegible] و جبرئیل مرا [illegible] که یک
چشم زدن که من چون نصارای [illegible] و در آن وقت قصه [illegible] مطلب
مداوم جلال ذوالجلال بقدرت خود مرا بدین جا رسانید و بفضل [illegible] کنم و تا
مسلمان کردم اگر شوی خوب والا [illegible] بقدرت برادرم اشکبوس گفت
یا علی معجزی از تو خواهم اگر ظاهر کنی من در روی اخلاص مسلمان شوم حضرت فرمود
هرچه خواهی بطلب اشکبوس گفت دو چشمه آب میخواهم که ازین سنگ عقیق پیدا کرده
دیگر اشکبوس [illegible] سنگ عقیق بود ذکر [illegible] ظاهر کرده [illegible]
آب جز مرد بت پرستی [illegible] حضرت امیر [illegible] دو
بر آن سنگ زد [illegible] سرخ [illegible] رفت و چون بیرون کشید دو چشمه
آب از آن سنگ عقیق بیرون [illegible] ظاهر شد اشکبوس از آن آب
خورد و پرسید [illegible] آن [illegible] که مسلمان [illegible] در دهن [illegible] شیرین [illegible]
اشکبوس گفت یا علی چه حکمت که این آب در دهن [illegible]
حضرت گفت [illegible] که [illegible] است [illegible] مسلمان
پس هر که مسلمان شود [illegible] در دهن وی شیرین [illegible] اشکبوس [illegible]
[illegible] که این سخن شنید دست [illegible] کرده [illegible] اشکبوس را
[illegible] گفت [illegible]

دارم که [illegible]

دارم که [illegible] اسلام [illegible] اگر [illegible]
از [illegible] دارم پس حضرت امیر المؤمنین [illegible] اسلام [illegible] قبول
پس [illegible] اخلاص مسلمان
شد [illegible] اشکبوس [illegible] اصحاب کرده [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] بعضی گفته اند [illegible]
[illegible] که [illegible] علی چون [illegible] جواب داد که علی [illegible]
پس [illegible] گفت علی [illegible]
حضرت علی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جواب داد که یا علی [illegible] قبول [illegible]
[illegible] چون [illegible] متوجه مدینه گردید [illegible] والله اعلم
راویان اخبار و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که یکشب حضرت رسول با حضرت
امیر المؤمنین از مسجد بیرون آمده بود در مسجد نشسته بود که باد تندی [illegible]
[illegible] مردم [illegible] در آن وقت [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] شد [illegible] آن شب [illegible] صبح [illegible]
[illegible] چون از مسجد بیرون [illegible] بطریق [illegible]
گرفت مردم [illegible] رسول [illegible]
چون [illegible] رفت [illegible]
حضرت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

به درگاه حق تعالی کرد که این سر بنهاد اشک ریخت که در اندام حضرت الهی را طرف که
جلیل رسید برهان دلیل برشمرده و شکوه ابراهیم خلیل که گفت یا محمد حق تعالی سلام میرساند
و میفرماید که تو بر جهار ره نور رشد دل دل را نور رشد و متوجه به جانب مغرب زمین
رسی شروع در خواندن فاتحة الکتاب کن که که خاص شود بجای جمهور جهانسوز
برسی که در آنجا [illegible] است خواهید رسید چون رسی جمهور جهانسوز
[illegible] و آن [illegible] است [illegible] و السلام [illegible] ملک [illegible]
خواهید دید [illegible] که [illegible] دم [illegible] ازو [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] القصه حضرت رسول [illegible] دشت [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] حق تعالی [illegible] نور [illegible]
چون [illegible] جمهور را [illegible] شده [illegible]
[illegible] عظیمی [illegible] معظمه [illegible]
[illegible] درخت [illegible] آید پس
[illegible] مشغول شده [illegible] درخت [illegible] چون حضرت
رسول [illegible] جمهور را [illegible] درخت [illegible] درخت خشک شده [illegible] جل جلال [illegible]
[illegible] که این درخت [illegible] درخت
[illegible] آن درخت [illegible]
[illegible] القصه آن درخت [illegible] جمهور جهانسوز
[illegible] چون [illegible] جمهور جهانسوز [illegible]

[illegible] جمهور جهانسوز [illegible] جمهور گفت ای [illegible] هرگز [illegible] که درخت خشک
سبز شود اگر این [illegible] شود [illegible] به این مژده که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آن [illegible] که در پای درخت است جمهور
گفت [illegible] که [illegible] اسلام
گوهر جمهور [illegible] گفت اکنون [illegible] جمهور [illegible]
[illegible] درخت [illegible] جمهور گفت [illegible]
[illegible] اما جمهور
جهانسوز را [illegible] گفت ای جمهور [illegible]
[illegible] درخت [illegible] جمهور جهانسوز گفت ای
[illegible] درخت [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] است [illegible] همیشه
[illegible] محمد [illegible] دست
[illegible] شکسته [illegible] است که [illegible]
[illegible] محمد [illegible] جمهور گفت ای [illegible] اگر شما
[illegible] چون این درخت را
سبز [illegible] گفت [illegible] درخت [illegible] جمهور
[illegible] گفت [illegible] هرگز [illegible] درخت خشک سبز نگردد دیگر
[illegible] است [illegible] خودش [illegible]

بعد از ترس او لعنت بر شاه ولایت نمود او هم نمی‌بیند چون خشمش بر حضرت امیرالمؤمنین افتاد
رنگش تغییر یافت گفت ای ملک گمان مکن که این شخص که اینجا نشسته بود آن امیر را
بسلم بهر بالای سر خود داشته در جمهور گفت ای یاران مردی نیکو است که ترا هر روز نزد
احوال به پرسد که چه کسند الواح که ارادت محمد هم کند بر علی شد محمد را ارشاد و علی را
زنده و پیش می‌خواهد دان ترک را همه تمام دارد هر که این کار کند در دل دنیا دود در تو دیگر بهم
جمهور را امیر را حوالی بود قطع نام حوال آن دسته بیعت بر داشت بعد مهمان این کار قبول
نمود گفت ای ملک شرط کرده لاجین بن حسن نام جایه در آن شب رود و ماجه میروم اگر بجان
ایشان را هم کم ده حوال این گوید لاجین گفت بر سلام شرط که بداد و بنشستند القصه قاطع بود
رز بدست دلا چین بود رشته و کتاب محکم رود و شده و ما چون قاطع ان مطلب برون کرده
بهتر را وجهی که شاهد بدید آن مرکب را گرفته بجهت دانه ببرید که عاقبت آرزومند آن مرکب است
پس آن دو کار وجوی کرد متوجه دل بهم چون پیش دلدل رسید هر سه دو شده بود دلدل
دو دو بر نمی‌دوم دلدل را گرفت و خواست که دلدل را در دلدل کلاه بر میر رسید که تمام
نمودش در مهار بشنید آن کبیر پیش رفت و دلدل مرده دست را منبه کرده در فرق
پرسش رود که بعد از قاطع چون لطف دلو هر دو همراه ان خود داشته دیده بودن نوبه کرده
گفت دیده که این مرکب چه کرد لاجین گفت دل کار محمد را مشخص نامه بود سعد از آن الرحمن است
اما سنت قاطع گفت نذر کرده که چون صاحب این دلدل کریم در ارتش مرکب اشراف اثره
و یاران کنم اکنون هر چه عقلم نبود که خدا پرست را مشکیم مرکب را بجولان در گرده

بجای

محبت ایشان را در من هم در مرکب بود و شاه بکشند که شما ایسته که مرکب شاه زند
در آنجا حضرت دیگر گفت رای کار و مطلب صحبت قاطع گفت که شاه چه پیش میرسید حضرت
امیر فرمودند ... آن دیگری عجب مدتی آمد دیدم که شاه الحمد از ما کیم اکنون ما علیه
مسلمانی شد اگر مرا در دست هر جان نیرم او هم منوره گفت ای علی اگر سالشکر و صحیح شود بجنگ
در گرفت و تو وقت می نمود... دوپس ... در علاف کشید و حرارت ای حضرت که سواره
ولایت بر دوست دور ... گرفته ... طلب تخته بر شاه کوششی بر ده قاطع در ترسش رفت
مدتی از حالش ... در علاف قصه ای حضرت که نوخرش و حکومت او العرد را در علاف
کشید و قصه ~~ای حضرت~~ ... آن حاجت را ... پریخ و دستگاه الاجین دو زدی
در دست پیش کمر ... گفت باید مرا در میان این حاجت کرد بر صاحب این و ترم سیع
رای آن دارد که اگر ده می‌خورد ... است که مراد در دل بهشته در در دست بود
پس حضرت ... بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد
رسول الله و اشهد ان امیر المؤمنین علیا ولی الله پس کلمه گفت مسلمان شد که در آن
وقت قاطع بعد ازش بازگرد ... گفت که در اسم که ... اسلام
محمد رسول ... وقت ... پس قاطع بر مسلمان شد و در آن وقت درزید دید
... دو کس ... گفت ... قاطع ... آن دو کس را
با دو نیزه در پیش مرکب ... بود ... دو بر بقیه کوش ... ده
بر سر آن دو کس ... ده گفت ... جمهور را ... نور را
طلبید که ... در قبضه ... دل ... وقت ترا

بیاور

سازی نیاز کشم آنکه دزد بر ایشان سقف جو دو داشت روی قلعه نهاد تا جمهور بوی دزد را

دید بانگ بروی زد که گوش دهی تا که بدرید دزد گفت قاطع بود پس هرچه درو دو شنیده

بود عوض جمهور رسانید جمهور بر شخصی که هر کرکنهای ایشان محروم درین وقت فرار و

فغانی از اهل قلعه بر آمد جمهور پرسید که چه حرارت کشید این که از شان روی بقلعه

کرده مرکز بس گوش طلبید و می دید و اقسام سازها یک مرتبه بود ارتش و در او کرم حضرت

سیم در قاطع پرسید که این چه خبر است قاطع گفت مار کرل الله هست کیل آ

که اژدهای عظیم که صد گز دراز است بهیاری در دست ولایت را خراب کرده از کس

اژدها بقعیه گزیده مهر درین وقت باین مقام آمده و دعوت صاحب الامر

کسی که هر زن حامله که دور دور او بگذرد مارهای [illegible] سقط [illegible]

سقوار هر چند لشکر جمع کرده بجنگ این اژدها رفتند در سپاه [illegible] هلاک گرد

پس [illegible] هر چند لشکر [illegible] قصه [illegible] چون آنحضرت این سخن را شنید و [illegible]

که این قاطع بود و جمهور [illegible] که در جمعه پرده [illegible] اسمای [illegible]

که شرارت [illegible] قاطع [illegible] قلعه [illegible] جمهور [illegible]

که دیگر [illegible] قاطع [illegible] جمهور [illegible]

[illegible] جمهور [illegible]

از قاطع [illegible] جان [illegible]

هرچه

هرچه [illegible] که در آن وقت اژدها رسید [illegible] که [illegible]

نیایش [illegible] سنگها [illegible] آتش [illegible]

رسانید [illegible] صاحب [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]

که جواب [illegible] قاطع گفت [illegible] که [illegible] اژدها [illegible] حضرت [illegible]

این قاطع که [illegible] رسید [illegible] اژدها [illegible]

اژدها [illegible] قلعه [illegible]

که [illegible] اژدها [illegible]

[illegible] انقلاب [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] ولایت [illegible] حکم کرده جمیع خلق [illegible]

[illegible] هزار [illegible] دست شاه محمد [illegible]

[illegible] چون [illegible] اژدها رسید [illegible] القصه

اژدها هر چند [illegible] که شاه محمد [illegible]

[illegible] اژدها [illegible] قلعه [illegible]

حضرت [illegible] چون [illegible]

[illegible] مردم [illegible]

[illegible] اژدها [illegible] دست [illegible]

برگشته

زر گشیده از شیشه رشن تو گیستی که طلسم مراستکی زان تیغ زد وحواله آن حضرت کرد و درگ
گماش شده ولایت دست دیده دودروی مبالغه رفت وبعد دیگر گر شاگرد لهرا
زبود مرزبانی زود درسیه اش شکف جمهور که دیو عاری در ملکت وسیع گودیر ما پر زه
مرزرزود در قلعه بیرون آمد در برابر آن حضرت صف کشیده اما چون حضرت علی
برزو سینه ان اش بند قفلش را پاره کرد ودر بس بیت تیغ ماکیم شاه مردان
خورد رسان دیو شیده حرات که رخصتش که از آن حیوان هی ده دل زشیده بگفت
صد حیف که مراد او سیدم حضرت گفت ای حیوان تو چه کسی و چه مراد داری گفت ای شیشه
پرشی ما که مام ملک قهور است در بلور زده جمهور بر جمهور زاده حضرت دمی برای دختر
عاشقم دوره در پرورش حر استطاری ملکم گفت تیغ را هی دختر مرا برعادت من بود گوم
در جهان دور مه ما ام بس تاج قصه دیدم دیده بیش گرفتم به که من رسیدم که می بینم
که حریف تیغ حسین که بیعم به خود در بوست زشتر را ورکه دیدم کوه روت شیشه سال آمد
که من در بت ذره کام دیو مکلت را نهنگ نکرده دم جنبه زود درشش زد از عشق دختر
سوزدر که گویم به پیه رفته پری که دور رسیدن از رسیدن گونهیه ربعم وگر دیدم دیگر رهه که
رشد و در دور دیگر رفته که رشد در گردیدم مرد در رفته در خنه کرده دم دیگران تو
طلسم زشتی مرجان کرم دوه کشم که تو مرد کیش دلتگی دختر را دیگر را ما صاحب حدم که شاه
ولایت ونجوه که ان جمهور ما ورت پریان رکوه در رکه تو رکی وصه است ما ورمات
جمهور را ها راست عرق در تو درکم به که تیغ امر قضا دختر را کیم لو ام جمهور گفت که ای شاه

مى كرم

من گرم تو شیده ام که ای که دستانش مرا کی ترا بگوییم که سر را دوره هدا
بر بخش امی سر ترک به سر جمهور بر تو قوه حضرت رستم چون حضرت این سحر رشیده سر سوی آسمان
که که تو گاه دمات گفت که دو ده در سی شم که آرزو دره ده تو را بخشیم پس دعا
بت جمهور زده ده که جمله برزبان زود و سر شکر گرفت که سر را برود منعطف بر بس جمهور
برخاست که تیغ زد دو گرد ده دستش جنگ زنجیر جنبان بر دو که که ماله را بالش برو آب
گفت تیغ لعوبا دیو که الله اکبر شدم پس دست جمهور کلاه خود که پس جمهور گله گفت در در کی
دعاوی سیمان من گفت بلیت مرا رحان من صد بزد و دختر نیز که ای امیر بور توبه ای برادر
ای جمهور جهان بود که چون دیو بر سر مرکب برد و رشش بر سر زده شده ولایت پیش گرفت در پیاده
کور دست دانست چه برای رسیان خود به حضرت که حضرت نه آمده
ان رسان رشد دانم بدی که حضرت که دست حضرت شده که خود همراه آن رسیدن خود بحال
دیو رسیمان شد جمهور به شگفت گفت ای تیغ ور دلهای ابخو که در علم بهر کس نامی برود در زینه
امام دو درمی س جو تری دل جمهور پر برداشت سمت آن حضرت اشاره که حرمش آتش
در آن بسته سمت آن حضرت روان تیغ شده دولت دو العقد را در سر در آتش خوش حرکت
کرده ذر سر و د العقد را ان حضرت آتش زحمت با تش جمهور رسیده آتش در آن
مصون دختر نام گرفتش لطف برایش ورنگین برخاست شده ولایت برده دو جمهور ربا ده
انتیب برای لشکر دو حضرت و العقد را کشیدند دو در منطقه اعلی جمع در دل ولا
نصرت بر ما ... اقبال برد شگفت وصلها ورد رحمت شده دیت کلمه رای این لودوق
کرده مسلمان شد تو دهمه بهادر را شکسته پس جمهور را گفت اول مسلمان ما که جمعی از جمهور رسیه کبا

بر کوه

بر گرفت و رفت [illegible] پس دختر [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] گذاشت [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] پس [illegible] جمهور [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] گفت

ذکر عزاداری [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] اخبار [illegible] روایت کرده [illegible] چون [illegible]

[illegible] گشته [illegible] فرمود [illegible] نشست که ناگاه [illegible]

[illegible] که بر روی [illegible] گرد [illegible] چشم

[illegible] حضرت فرمود که [illegible]

[illegible] که [illegible] عباس

[illegible] روایت گفت [illegible] پس [illegible]

[illegible] گرفت و رفت [illegible]

[illegible] حضرت فرمود که [illegible]

که عباس [illegible] سعد [illegible] ساعت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] دست [illegible]

[illegible] گفته که [illegible] دست [illegible] روایت

[illegible] حضرت [illegible] کلب [illegible] شد

تا مقداری [illegible] خطیره [illegible] کلب [illegible] خطیره [illegible]

حضرت [illegible] گشته [illegible] عباس شهید [illegible] القصه

[illegible] رسید [illegible] دست [illegible] گرد [illegible] دست [illegible]

[illegible]

[illegible] دشت [illegible] گردید [illegible]

[illegible] شد [illegible]

[illegible] رفت [illegible] چون [illegible]

[illegible] گرفت [illegible]

[illegible] شمشیر [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] جوان [illegible] گفت [illegible]

[illegible] جوان [illegible] گفت [illegible] جوان [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] جوان

[illegible] که [illegible] کرده است [illegible] جوان گفت

[illegible] داشتم [illegible]

پس حضرت [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

است که [illegible]

بموجب شرطی که داشت دو روز دیگر هم رفت و خبر از دست دختر
گرفت و من هم پسر آن دختر عاشق شدم و پدر را گفتم که این دختر را بجهت من بستان [illegible]
ای پدر در سر این [illegible] که هیچ کس [illegible] گفته ندیده‌ام که تو نیز طلاق
را [illegible] قبول نکرده [illegible] پنهان [illegible] مرد [illegible]
نصف شب [illegible] دختر رفتم چون [illegible]
که [illegible] مطلب [illegible] عرض کردم گفت [illegible] که [illegible]
فراغت [illegible] که [illegible] گشته [illegible]
گفتم [illegible] پس [illegible] دختر [illegible]
رفتم که دختر [illegible] آن دختر [illegible] دختر را [illegible]
[illegible] پس [illegible] دختر [illegible] دست کرد
[illegible] که [illegible] انگشتری [illegible]
انگشتری که داشت [illegible] آن دختر [illegible] گفت [illegible]
پاره [illegible] دختر [illegible] است که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] دختر [illegible]
[illegible] قصه [illegible]

عظیم

عظیم بود [illegible] در میان [illegible] که [illegible]
[illegible] بجهت [illegible]
[illegible] دختر [illegible] چون [illegible]
[illegible] دست [illegible] گفت [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دختر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] دختر گفت [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]

گفت

گفت ای شیعه ترس [illegible] است و [illegible] است در این وقت [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible] است [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
[illegible] قدوس شده
[illegible] حضرت
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت
[illegible]
[illegible]

حضرت [illegible] گفت [illegible] کار [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
که طلوع الفجر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلوع الفجر [illegible] گفت
حضرت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] طلوع الفجر [illegible]
[illegible]
[illegible] طلوع الفجر [illegible] گفت [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
طلوع الفجر [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] طلوع الفجر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلوع الفجر [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] طلوع الفجر [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

[illegible] قصه

این قصه برسر آمد تا با شیخ طبرسی و حضرت ... گفت در آنجا که سر قشون بود
وقتی که گوش شیخ طبرسی رسید و کسی دیگر را خدمت کرد ... عقب طلب میکرد بود
مرتفع آن ... بود ... دولت ... شد و ... یت ... که حضرت ... بر ...
گوش ... رسید ... رفت اما کسانی که ... بودند
دست ... که ... حضرت ... که در یک ... اعلی امر الهی ...
کسی ... ثابت ... دوره گوش ... زدند ... بیش ... بودند ...
بود ... رفت ... کسی که ... زرگریان ... کسی ...
زرگریان ... گفت ... کسی ... زده ... برفت ... یک ... سر ... که
... ... و ... گفت که ... الهی ... گوشه ...
... ... سرای ... که ... طلوع الفجر ... طلوع
چون ... دقایق ... شرع ... ... گفت ... شهر ...
... کسی که ... تمام ... حریف ... گوش
نشنید طلوع الفجر در عصر ... که ... مهدیقلی ...
میگفتند که این مهدیقلی ... سر ... ایشان ...
برای ... گفت ... شهر ... مهدیقلی ... که ...
مهدیقلی ... ... مهدیقلی ... که ...
که ... کسی ... که ... مهدیقلی

[illegible]

... شده با ... زرگریان ... شده ... که حضرت علی
... بود ... مهدیقلی ... گرفت که در آن ... اهل
قلعه ... شده ... چون شاه ... نزدیک مهدیقلی رسید
... بیت ... زرگریان ... حضرت ...
که شاه ... در ... کشتی ... مهدیقلی ... گفت
و مهدیقلی ... زرگریان ... که ... حضرت را رسید
که حضرت ... مهدیقلی ... زرگریان ... کرده ...
که برای ایشان ... که حضرت ...
دست ... که ... که ایشان ...
... ثابت ... طلوع الفجر ... نامه ... اسکوی
مهدیقلی است که ... که ... گرفت ...
... ... طلوع ... طلوع الفجر که ...
... مهدیقلی ... بود ...
مهدیقلی ... نامه ... طلوع الفجر گفت ... گفت ...
... گرفت نامه ... بسم الله الرحمن الرحیم ...
... که در ... است ... است

... ... ۱۲

ادل

اول نام بانام خدا حرم نام نامی محمد حکیم احمد ... غالب باشم بود توانای
مطلع الفجر رکنی واکه هر صحیفه که که نامه ... دوستی که ... روز ...
بر دو ... ستم باید که چون مضمون نامه را ... مطلع ... مجمع بهار ... رسم
معدی کاتب ولیث اعوانی با دختر مضمون ... است ... الجمع
بگردی واگر بغیر از این کار کنی ... کم که ... رنگی کنم و ... انجام حول ...
اشتغال این سخن از شنیده حواست که نامه را ... حق تعالی ... آن ... آورده
اورنگ ... بوده ... فلک ... اطلاع ... بگفت ... رونمای
برج ... که ... رفتی ... قدم ... عاقبت ... کامل ... ورود
حضرت امیر که این ... نیه ... عنبر ... پس ... رفت ... خواهیم
بخیه ... رسید ... ژنده ... گفت پس ... ن ... رنگ ... رز م
چون صبح صادق ... بسته ... جمع ... رسید ... روزن ... نسیه
کفر ... مطلع الفجر ... لقب ... بعد ... نار ... بر ... تقسیم
صفحه ... شید ... رفت ... رنج ... صفحه ... ستاره
تا صحت ... پر ... مطلع الفجر ... ب ... بر ... تمد
در قلب لشکر قرار گرفته چون لشکر ... رفته ... دیده ... دیگر ... چهار
ب ... است ... مضمون ... نام ... گفت ... میدان
رفته ... القصه ... بطلب ... مطلع ... الکتاب ... ده
در ... گفت ... مطلع الفجر ... الگرتاه ...

کرد مضمون ... پشت ... که دل ... بر ... اکبر شم
... ودر ... کرد ... قصه ... پشت ... آنچه ... اکنون ...
محمد ... سید ... دست ... سعد ... جواب ... ار
بر ... رخصت طلبیده ... مطلع الفجر
گرفت ... رفیق ... سعد ... در این
رو ... مطلع الفجر ... حرامزاده ... سعد ... اکبر گرفت ... وقت
کم ... رستم ... گشته که ... حبیب ...
تحک ... مات ... که ... همه ... نیم ...
تو ... قصاص کنم ... سید ... رفت ...
که ... شم ... مضمون ... حضرت ... گرفتار
... صحابه ... دست ... گرفتار شده ... بکس ... گرفت
به ... جا ... رضا ... مقصد ... عمرو ...
کرد ... ال ... قصه ... گردن ... دست ... زد
عمرو گرفته وقت ... ال ... بعت ...
میدان ... عمل ... چون ... بر ... حمل ...
رو ... گفت که مطلع الفجر ... ب ... خطم
... المسم ... گرفت ال کمان ... گرفت که ال ...

چنان رسید ان ملعون زخمی که [illegible] ابو المحجن [illegible]
بر خودت که [illegible] ابو المحجن [illegible]
شمشیر زد [illegible] ضرب
[illegible] گرفتار شد ابو بکر عمر عثمان [illegible]
سعد وقاص [illegible] عبد الرحمن عوف [illegible] جراح گرفتار شد [illegible]
[illegible] گرفتار [illegible] زن پس [illegible]
[illegible] علی [illegible] نور [illegible]
[illegible] گرفتار [illegible] گفت ای محمد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] گفت [illegible] قسم [illegible]
رخصت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] طلوع
الفجر [illegible] طلوع الفجر [illegible] حضرت
[illegible] طلوع الفجر گفت
[illegible] شمشیر
کدام [illegible] صحابه [illegible]
حضرت امیر المؤمنین [illegible] سلاح
پوشیم طلوع الفجر گفت نام [illegible] حضرت [illegible]
ان [illegible] چون نام حضرت علی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ان [illegible]

طلوع الفجر گفت [illegible] طعن نیزه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] طلوع [illegible]
تا [illegible] طلوع الفجر گفت [illegible]
[illegible] نیزه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] نیزه [illegible] طلوع الفجر [illegible]
[illegible] القصه آن کافر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] ضرب [illegible]
[illegible] حضرت گفت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] دست علی [illegible]
[illegible] گفت یا علی [illegible]
اما طلوع الفجر [illegible] طلوع [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] علی [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible] اسلام [illegible]

و جدا نگویم و در دیده اسلام دارم آن هم از کسی که هدایت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اسلام مشرف شده
[illegible] گفت ای [illegible] طلوع [illegible]
که داشت [illegible] طلوع الفجر که آن
[illegible]
[illegible] که دستش [illegible] گفت
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین
علی [illegible] گفت [illegible] که طلوع الفجر [illegible]
[illegible] طلوع الفجر [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت ای

پدر را الوان یاد از زنده [illegible] اسلام [illegible] جان [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible]
و این کلمه را [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
علی [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] طلوع الفجر را
[illegible] والله
[illegible]
[illegible] طلوع [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] والله اعلم

از زبان اهل رحمت روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام حسن و امام حسین
در سن هشت سالگی هم بودند و بنوعی بکار در مدینه بچه‌ها رسیده قضا را از بالا
[illegible] آن شناور دو [illegible] ان یک مرکب [illegible] اسب او آمده [illegible] وسیلت
[illegible] افتاده [illegible] در زمین [illegible] عظیم بود [illegible] تاب [illegible]
[illegible] بر خیمه [illegible] امام [illegible] آن [illegible]
[illegible] نیزه [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] تا [illegible] حضرت امام حسین [illegible]
بر امام حسن [illegible] گفته‌اند این [illegible] خیر [illegible] گوشیده [illegible]
[illegible] چرا [illegible] است [illegible]
[illegible] تا در مدینه [illegible] است که [illegible]
[illegible] برای [illegible] آمده است [illegible]
که کار [illegible] است [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] امام [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امام حسین گفت [illegible] است [illegible]
[illegible] رسیده القصه [illegible] امام حسن
گفت [illegible] مصطفی [illegible] علی مرتضی [illegible] در مدینه [illegible]
[illegible] گفتند [illegible]

پس [illegible] اراده [illegible] امام حسن [illegible]
بر امام حسین گرفت حضرت امام حسین پیش [illegible] خان [illegible]
که [illegible] مرکب [illegible] امام حسن [illegible]
را [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] که در آن [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] که [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] کرده [illegible] گفتند که [illegible] دست
[illegible] چنین است [illegible] که [illegible]
۲ بعد [illegible] مرکب [illegible] دیگر [illegible] القصه [illegible]
[illegible] گفته [illegible] که [illegible]
[illegible] گفته [illegible] دست [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] السلام [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] گفت [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] که [illegible]

بارست که شمر [illegible] که [illegible]

[illegible] علیهم السلام [illegible]

گفت [illegible]

[illegible] گفت

[illegible] و سلام مرا [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] که [illegible]

[illegible] چون [illegible] رسیده چون محمد [illegible]

[illegible] که [illegible]

پس [illegible] که [illegible] پسران علی را [illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible] گفت [illegible]

[illegible] که محمد حنفیه [illegible] پسران علی را گرفته [illegible]

[illegible] گفت ای [illegible]

[illegible] برای محمد حنفیه [illegible]

[illegible] گفت [illegible] پسران علی [illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible]

امام حسین را [illegible] که [illegible] چشم [illegible]

[illegible] حال [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] چون [illegible] محمد حنفیه [illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible] چشم [illegible]

[illegible] امام حسن [illegible] امام حسین [illegible] گفتند

[illegible] گفتند [illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible] گفت [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible] گفت [illegible]

[illegible] سلام [illegible] گفتند [illegible]

محمد حنفیه [illegible] گفتند سلام

[illegible] که [illegible]

[illegible] محمد حنفیه گفت [illegible] پسر علی [illegible] [illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible] که [illegible]

[illegible] امام حسین گفت [illegible] محمد حنفیه [illegible] پسر علی [illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible]

[illegible] امام حسین گفت ای محمد حنفیه [illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible]

که [illegible] محمد حنفیه [illegible]

[illegible] محمد حنفیه گفت ای [illegible] پسران علی [illegible]

[illegible] چون [illegible] چشم [illegible] حال [illegible]

مثلت — به آن دو رخ که ماه بند ماه — گیسو ببر دو افکنده سیاه

دو رخسار زخم خشته چون ارغوان — ریده مادر و دو ابروان بصورت آسمه

تا که محبت زنان در دل بیاد و مو در محبت ای شهر ما حبیب شاخ گیرا و کرد

بوخور ز نیک سبب خون برزد العموی گفت ز هر ان مراکوی زن جلاد گفت

دست می برید و بر آن گیسو پر آن آتش جشم کنید و اگر دررو و غضب بر آن ان

شاه کشم معلوم شد که خدای مخدوم رخشت محکمه ز این مخشنه در حصه حکم نقدر مانکه دیگر را

گفت اول این حقد و درد کو زن پسر از آن پیرا آن حلاد و نقدیر ای جلاد دست ادار

باشت رگفت بسم الله الرحمن الرحیم بر دست بر رو زن که دو رو و در ده ان حضرت

رسالت زنان و دیدن کشته شوم هر که در محبت اینان کشته شود هدای شاحب را

کر غرور دست به دامن این بی زینج و دین دست ببر او ادکان بیش رسند و کشنده ای

حلاد در پس تا بار شد و زیم بیکه اریم او دست کشته شود چون جستا و حرم ان محبت را

بدید بر اسلام در دل او و هر که و در نه ب تا زکون پرده و در روی کسی زرد رفت

رگفت ای قوم احمد ای بر تب تکمیر مع حوض نشینید تا من گفت کو اشهد ان لا اله

الا الله و ان محمد رسول الله و ان علیا ولی الله ان تعد و نر

سلون تیغ را او کو به رو رجا هم بیم کن که بر او در ارکه بیعت حضرت سمیر همه زکت

هاستند است که این همه مرده که دین دست حیرانی بازرار امسال حصار گفت دانه که هم هدایت

که رز اه ان هم ره و ز زده و از تیغ رد دست اسلام و دلایت کشند و کشن ز مدمان شده

محکوم سو زه که زن زد کشته و بر که تیغ در بر ان هر مکان کیان را باز خون جهد از دست مانع شده

ان حادر کسرت به بار گفته شمر تحار ست ار اسرار دینی بیار برکه پر زن انکه درون تر و زد ریان

بست و ز دهد ل داد و تیغ زدن بر دو بهر و ا ما حضرت می کنید بشیع را ه علی که چه ل بر دار ام

حسن ز بس ان رسید چون شاه محکمه قمر طرا کلی حق ان که جواب در پیش فقالش زردت

ان حضرت و زند ان مو ز و به که رشته برد ا که حقد و سیمان آن حصه در رسید لا که حسن

دلا و حیا مکنید که ما بیاد بحقو ر ز فرز ی تا کنم محکمه حقد و کمر را افروخته که کنه از حیدر در کو ل زن که دان

محکمه رسید و روایت رکیه و عنیه و و منصور رو تیکار آکر رد و در بار کاه محکمه عیان ست لعده رشت

اسه کاه دو ر انتظار و دبار کاه محکمه بر ایسا و که فر ا چون غیر زند مو ز که کا قران که ما ضر بودم

از آن کس بزرگ نبود که مرا که شده محکمه بر تر تیر سیکفت که این پرتو که بود که مدرم بار و بر بازه و بیاد خفت

امام حسن گفت نیم نه برق بود بلکه من انتظار بود اسب پیر کلیست من خبر دشتید اما در این کار

کافر زرد و ز در بار کاه آمد گفت ای شهر یار در این دنیا که خواجه تخم بیا و بیاده بود که غلام بود

کردی و حا دید ما چه ا رو سی خ لد در رکیب ربا به ایک زاده و جهان غلام زر دست کرد زده و حیرت

مرسید که در دین بارکاه دیده محکمه ست و خر دل تیغ گفت مرا است که علی این ما قوت و در و کلیم

که ما بر قد ر ر د برا ن تیغ مادر دفن محکمه کر زد نه که در سینه و حسی ان باشد و جسد ر و د ر

کسی کشا ان تیغ را ز رفت ما به که که چون تیغ لطف و تیغ ان ما به و درود تیر کمیدم حجه را

بکه رکیسم بچون خا سب رفت خواجه محکمه رو ما جهان غلام زر دست زر و در بارگاه

دز آورد و چون خواجه محکمه بار کاه محکمه رکه حقیقت بر شاه زرد گان دقد در آتش زانست که

خواست که سلام کند و شرط مادت را ما زاکرد و ز الله محکمه سر معرف داشت

و حاز شان محکمه را ای زر در گفت ای تیغ باد در امن ت مر بیچ کشیدیم تا بیچ جهان ملا را

بهم رسانیدم ام ر که امروز رفت تمام حرمه لم اما ر بین و یدید جنگ در بارگاه محکمه رسید حسد

حسد با تیغ مقدم رسید چون کار ان خواجه محکمه رشید ما که بر زمین رد و گفت تراچه شد که

جایکه من نشسته باشم نزد نفرستی غلام خود که محکمان گفت کسی حق مانده تو ان علمای
بچه بگیر اگر دست دهی در بچه رسته خود دار با خواجه نجم که درین سفر آورده
بتو تعلق دارد لکن علمای کی دست تو بچه من از خزینه خود خواجه نجم را روانه الهام
رسیده انا که مطلب است که کسی بچه را بدهم که بچه علی را دید تا به رسول اکرم ... وانکهان علمای را
برنده و القصه در همین معنی که این تخم نشنید در جای خود رو است مانکه علمای نو
کی پیشرفت بچه در بچه رو همین کو بچه در ... همچنان الیهان رسیده
رو همین بچه ... در بچه ... در علمای شیعه علم لطیفه ... در بچه رو همین گفت
و گفت یا علی مدد ... زد ... بچه رو همین ... است که بچه دور رسید
رو همین یک در سر کیسه ... در بچه آن غلام ... پیچید چنانچه گفت گفت
الحاصل بچه گوهر القصه رو همین معنی دست آن ... علام را ... بچه ... آن ... گران
حال نصیب گفت که بدید جمع اسباب خواجه نجم را ... بچه ... در بچه ... در
خود هم بچه این صفت ... محکمان خواجه نجم ... گفت ای خواجه
نجم لکن این مرتبه علم ... دست ... بچه جمع اسباب علمای ... هم
و اگر بیاوردی گوهر است ... گفت ... خواجه نجم ... بارگاه
بر آن گوهر ... محکمان گفت ... پسران ... حکم ... بچه
گفت ای ... چه آن صبر کن که ... در ... دور ... باید ...
... محکمان ... گوهر ... در ... این ... را
و گفت ... رحم ... علم ... در ... آن گفت
حیران ... آن ... چون ... خواجه نجم ... بارگاه محکمان
بلرزانی دم

چون آن گوهر دیدم فرستادم ... گرد گوشه مراد ... طرح ... رسید از ... کرد
... در بارگاه ... اجلال ... که چه شرح ... امر ... آن روز
... که ... را ... صحن ... که ... خواجه نجم
رسید که ... دست ... خواجه ... خویش
رجال امیر المؤمنین امام المتقین ... ائمه ... ایشان ... العراق
... القاب ... علی ابن ابیطالب ... رفتار
خواجه نجم که آن حضرت را ... دست ... آن حضرت ... و ...
امام حسن و امام حسین را ... گفت حضرت ... کرد ... کار
پس ... خواجه نجم را ... گرفت و ... دل ... قطعه ...
... صفحه ساخته ... سنگ ... آن سنگ ... قرار
... سنگ قرار داده ... سنگ ...
... آن سنگ را گرفته ... رسید ...
... خواجه نجم ... آن ... خواجه نجم ... سنگ ...
... این ... خواجه ... جمیع ... را ...
... محکمان ... آن ... که غلام ... دستی ...
که بچه ... آورده ... خواجه نجم ... الحکم
... دل ... آن سنگ ...
کم ... ده

که کشنده را جواب صحیح بگفت تمام آن نامه و قصه را هم جزو به ملک [illegible] این به
صد است که در آنجا تمام جماعتی رسیده [illegible] در رتش [illegible] شده به ملک
در [illegible] تمام [illegible] زد [illegible] نهاد [illegible] تمام [illegible] رسیده [illegible]
چو [illegible] [illegible] دست [illegible] علاج [illegible] گفت
[illegible] رسم [illegible] که [illegible] است [illegible]
که در [illegible] [illegible] رسیده و سلام [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] را طلب کرد و
گفت [illegible] گفت تمام [illegible] علما را
[illegible] تمام [illegible] که [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] علام [illegible] [illegible] ادریس
وزیر [illegible] چون شاه و ولایت [illegible]
آن [illegible] است [illegible] قدم [illegible] [illegible] شاه و ولایت
[illegible] و سلام [illegible] حضرت [illegible] سلام [illegible] گفت که ادریس [illegible]
گفت [illegible] الله جان [illegible] [illegible] آن حضرت [illegible]
ادریس [illegible] علاج [illegible] ادریس گفت [illegible] که [illegible] می‌خواهم
که دست [illegible] حضرت [illegible] [illegible] ملک [illegible]
[illegible] تا قیامت [illegible] حضرت [illegible] ای ادریس [illegible] در بعد
[illegible] ادریس گفت حضرت [illegible] چون [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ادریس [illegible] [illegible] رفته
چون [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

چون حضرت قدم [illegible] [illegible]
چون [illegible] بارگاه ملک رسید [illegible] ادریس [illegible] [illegible] رفت [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] ادریس [illegible] [illegible]
که علمای [illegible] که [illegible] [illegible] ملک گفت [illegible]
[illegible] چون حضرت قدم در بارگاه ملک نهاد
[illegible] دید که [illegible] جمال آن حضرت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] بارگاه [illegible] که [illegible] که در [illegible]
رسول [illegible] [illegible] چون [illegible] نام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] [illegible] بارگاه ملک [illegible]
[illegible] [illegible] که آن [illegible] [illegible] ملک [illegible]
سوخت [illegible] گفت [illegible] که [illegible] ملک گفت
که [illegible] گفت ای [illegible] [illegible] دست [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible]

ملک

رسول که امام حسن و امام حسین از هند حکایت آمده بود در بارگاه محمد شاه محمد گفت غلام را از هند آورده‌اند
روی دو بغضه کرم و رحیم محمد گفت چون زرین دست این غلام را از چه شاه را دیدم غلام و خواجه نجم
بکشم بعد از آن محمد رو به حضرت گفت علی کو ای غلام من تو چه بگفت حلقه اسم گفت
خواجه نجم تو را آنچه خویم حضرت و بعد که معظم لال که زرین پیش در و مکه گفت ای
غلام بسیار آمده که خواجه نجم زر در بر دی بیمه عزیزه و است حضرت علی فرمود که ارزو کرده
که با تو چه کرم جناب نجم تو چون غلام را در دکه گشته نی در عوض دست تو را بکشم در پیش
دعوا مخفی تو بشنو که گفت ای غلام بیا آنچه کرم که شاه و ولایت بچه در حجه آن معمول
آنچه گفت زور زرین رو بگفت ای غلام چه است کلام ما رو زرین که
تر زه و ترکی میخوانی از آنکه مرد از نو ولد و جنگ می کردند رخم نکرده بچه والد و زر در
نکته ام شاه و ولایت فرمود ور زه که من موقف کن اگر خواهد زور زرین
رو بی در غضب شو ور زه در آمد آن کافر رو زن غضب بت رو رو گفتم اسلام
خوش شد القصه زور متقاعد رو بت آن حضرت زرکه رکرو و ریخته زد بر ایچ
در پیشه رگ شده زرین دید که دست آن حضرت خم شد گفت الحال نوبت
تست شاه و ولایت جناب نجم دید ایرت تا فن که رکر رزش و ره هم انگشت دو چه
انگشت زر و به بر زرین رفت چون دید که شاه محمد ان دستش را شکست زبان بر ماسیده
کنار دست دیگر را به لاید که بر آن حضرت بزند که شاه و ولایت برد و دستش را
گرفته کشید جناب نجم زر و دستش رو دو که کود مثل شکسته بلیت زود مضروب
حیدر مرشد نیارد که حتی آن جناب کرم ضرب آن کشید در ساعت فی جوان که آن حضرت

دست زرزای

دست از آن کافر بر داشت آن ملک بطریق عادی زرین رفتار جاری کرد
وسخ بود که در آن غلام بطلعت از صبای حلم خیشنبه گفته ای غلام ملک که گستی
وجه نام و داری حضرت علی فرمود که من آنم که زر پهلوان شهر ملک در پیش محمد زر
امرا ختم رسیده شاه را در هم آورده ام منم علی ابن ابیطالب چون آن کافران لعین شنیده
در طرف راست فریاد بر آوردند که ارزو ما همین بود که این بار با این دست تیغ کفر محمد بطلب
در طرف چپ آن حضرت در آمدند و شمشیر حواله فرق مبارکش کردند و دولت
نموده رخ دیگر گرشته جناب نجم و دلدل زیر پهلوان شهر شنیده آن حضرت از سپر خود را
نجم را گفت تو از آن مر اسعو طرف برو که حضرت دست راست گرسنه عجب است
چپ گرسنه بطرف راست رانت انگشتان بر کرده ارض زد که خورد شد و در وقت دلدل
از پهلوان بارگاه دور کرد به یکی که رسیده بوسش در رزرنگ هر ای رسید بعضی ملک جانک و رخ
بود و محمد بگفت کافران رو گفت بر که علی را در را بر فی بخته می ضعف بر شهما
بار رسیده ام تا چون امام حسن دید که چنین شنیده در رزرنی تیر کمان طلب کرده تیر را در
کمان بست در گوش تا گوش کشیده رها کرد آن تیر را بر محمد که که از تخت زرینش
به زیر افتاد محمد نعره زد رو ری زیر افتاد پهلوان غایب رکفتند که شاه و ولایت دو نعلدار
رکو تر رو که بر سر ش نقد تم و ر رفت بک ضرب دو تقاعد بعقد سر از میان ارکاه
امر اخت حاجی که مسکی خفیه که از بو رکاه بر رو زم و دلدل رش رزم کار بر مسکیه
چون حال بر مرزال رو دل نمود ای تا رلامان بر کور و رزم حضرت دو پاره ولا
دارد امام محمد رو خود دید بر بعد در شتر ده سکی زر زبان داشت حضرت بعد

پدر او در بنی هلال بود و در دست سعید هلال که گفته‌اند دایی سعید از رسول و جان نثار
محمد بود و روز به حضور اسلام ساخته بود و در زمان فرمایشهای او رسیده بود مطهرها کرده [illegible]
قصد رد سعید که به سلطان بود تجارت رفته بود و از آن سلطان دوست نداشت اتفاقاً در آن
سفرها به پیش ناید و سلطان با هر روز شب روز حقیقی می‌گفت که اگر ملک یاری کند ما
شرف خدمت جهت شرف شدیم آن حضرت را در حالت به او کلامی چون در در
شنید که جهت رحمت است حضور را که خدمت آن حضرت رسانید حضرت در او اسید روانش
و خود گفت ای سلطان به شما این قصه را تبع و دوم رفقا و دیگر از که مع الفضوح به رت سعید
هلال از سفر بر بسته بر نی فرمود که سلطان حضرت هم را فرمود ابش بهانه که چون روز
دیگر سعید هلال رسید حضرت را فرمود انش بهانه که دستور شده آن قصه ساخته است
سعید است در حیات پدر رای کرد منیه چون شنود بدر آگشته که اثبات قدم زنده نگاه
پس خزانه محبت را شرف بار کرده فرزندان رزق بدید بهار و آن اسباب و اموال
پاک و فقرا تقسیم کرد و در مدینه رفته بود با پیغمبر گفت همه تا که شده

صح

در کتاب عنبر چنین خوانده‌ام که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.
او را فرمود و بخت بهار است دو دو جز او الف در دین بهار آن حضرت قرار گرفته
بعد از سعی چند سکینه دانسته که شرف در رسول رسید نزد او در رکعه هم آن ساط
شد از بابان آن شهر برداشت تبرک به نیت سلام کرد و گفت مصحف را که صاحب
بر محبت بیاه رت در روز دوم که هر یه شنید زم در اسید را سکینه رحمت

[illegible]

دارد

طاقت جدایی ندارم که ناگاه ابو الفتوح قهرناک برسید حضرت و نمود که ای
ابو الفتوح قهر خود را فرو نشان پس پیغمبر سؤال کرد که به سینه تا شگفت یا رسول الله
یاد عالی می جویدن شوم که به علای صاحب بر در دارم یا کویش که یه ضعیم در ...
او را که گند و درم رحم کند حضرت دعا کرد ان شر جوان شد پس آن اشته
سر بر زمین نهاده شکر باری تعالی را کرد و گردیده رفت که در آن ساعت
جبرئیل امین نازل گشته گفت یا رسول الله حق ات سلام میرساند و میگوید که برفت
مغرب زمین کار دست که دو رکعت خشوع تمام می‌گذارند که جهت ابله و جهاد در
و در دو مسکن در تقدیر عقوبات باشکران میروند که تکلیف شان گیج قرار کردند در رو
الفتوح طلب نمود در شرف قدم اش را که نش نیز نمود و پس از کران با امر حق تعالی
سعید در سلک رده علی خواهی کرد و امت یکی عبادت روزه معارف و در هر که
روز شب ابی حرام بعد اشتج سر را عهد و مهر که بمدارد و منم دعا علی را ابو عبد السلام
رب نیت سعید حاکم چون کار دین ماریع شمار الو الفتح را گفت شرمت را ابر
مه که در عقده بپیش رکعت پس دعا در رسی ازده در دین بقیه اخلاق تمام
رسول اله پیش را و او فاتحه می‌خواند رفت چون نوره را با تمام رسید شر رعبه کار کرم
حضرت رو به که رسد قدوه علیم آیه در بار آنکه رو داشت در جهاد تقدیر جهاد در
رو به آن آن که عبو شر ان جانب بدان تا چون شر و که شر به امر اشغول گشته
حرمت رو را از زمین ره اخته شست راه دیده بکه در پنج حقه شمسه بعد این حال

شاهد

شب همه کس در روی دو در دلوزی بود که بر رف آب نیاید تا مسکو در گفتم بد
شتر سوار عرب نقد جو کعب   که حجره روب بشتر ان دست او بس
قال رسول الله صلی الله علیه با صحابت گفت که اهل این قلعه تمام رجفه بر خود ... گفت ای
یاران بر دشمن تا نزاکو که همه آخر از مال زمین مسکوه که عمر آمد که مرا اسحکم همه اثر در آن
ترا مسلمان کم دیگر زحمه جو ازی که در این وسه روز مدینه ربحب حرب در ربی
تا مدینه سعید فرنج راست تر با بشکر آرز دست میراند خم تهار همه دم ریخیر
باشکر پر ان آن مطیع درمان بر دار من تو دیگر نه شهر رقیه بر زجان کنم کم نهر لوط
دیوان رفت بر چه شنیده بود دو دید بود ما رسکعت شاه شمس تبال گفت بر دلیه
که اگر راست گفت ربی رضوان بر حق است بقعه های سجده نمای جون مارا
معلوم شد که سجده بر حق دین بر د قبول کنیم حضرت که این سخن بشنید قدم بر قبله نهاده
گفت بسم الله الرحمن الرحیم سر که تا بر با برکاه رسید دو تن هم بی در آن بارگاه
تا بافت آن انسد که در بلهای برخت در دشت رها کرتی کافران حیران شده بر
که خیمه رشته صفه دو حقه دق سلام ... در دو بارگاه ... بود ... باشند ... که حجم ... ملک عظیم
شاه شمس بر زبان تخت برخواست گفت علیکم السلام دو بر دست ... دعا
در حق مبارک هر دو گشتی ... که دعا کی در آن وقت در ...
صد ... راست ... گفت ای ... که ...
... گفت ... حضرت ...
که ان پاک ... گفت ...
حضرت ...

حضرت ... که من محمد که بود ... گفت ای محمد این
... که ای ملعون آن
... گفت
... تا ...
... حضرت ...
... که ...
... حضرت ...
... محمد ...
... حضرت ... ملعون ...
... که ...
... گفت ...
که حضرت ... حق تعالی ... گفت وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی که در آن ... گفت محمد ...
سلام ... که ...
کنند

کینه بگرفتی و تیغ در روز [illegible] هر چند آب عیف [illegible]
[illegible] چون کشتی [illegible] که [illegible] چون
[illegible] چشم [illegible] قصه [illegible]
[illegible] اگر [illegible] هر چه [illegible] کینه [illegible]
[illegible] که [illegible] که [illegible] چون از حضرت [illegible]
فارغ [illegible] گفت [illegible] الفقه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
چون [illegible] چون چشم حضرت [illegible] حق
تعالی [illegible] حق [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله
حضرت [illegible] اسلام [illegible] گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] گرفت [illegible]
[illegible] عیف [illegible]
[illegible] الحمد لله [illegible]
که [illegible] حضرت

[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] حضرت گفت [illegible]
[illegible] که اگر [illegible]
[illegible] الفقه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که [illegible]
پس [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که چون [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]

دیدار فرزندان به من بنمود گرگ این را چون شنود [illegible] دیگر گرگ
در این موضع [illegible] فرزندان [illegible] بار برفت چون [illegible] رسید
[illegible] آهو [illegible] گرگ [illegible] آهو [illegible] ترس [illegible]
گفت الحکم لله العلی الکبیر بقدرت حق [illegible] گرگ گفت ای آهو [illegible]
[illegible] گفت [illegible] قول [illegible] گرگ گفت [illegible]
[illegible] است که [illegible] گفت [illegible] دانستم که [illegible]
[illegible] پس گرگ با آهو [illegible] گرگ گفت ای آهو [illegible] قصه [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] رسید فرزندان [illegible]
[illegible] که [illegible] است که [illegible]
فرزندان [illegible] قصه [illegible] که [illegible]
[illegible] رسید [illegible] گرگ [illegible] علی ابن ابی طالب تو فرزندان [illegible]
محافظت کن که [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] حرام است [illegible]

گرگ با آهو

گرگ [illegible] گفت [illegible] آهو گفت [illegible] گرگ گفت [illegible] فرزندان
[illegible] آهو گفت [illegible] پس گرگ [illegible] آهو [illegible]
[illegible] آن [illegible] در [illegible] آهو گفت [illegible]
[illegible] گرگ را گفت [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible]
پس [illegible]
[illegible] چون [illegible]
که [illegible] رسید که [illegible] چون [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] چون [illegible]
[illegible] که [illegible] گرگ [illegible]
[illegible] که [illegible] گرگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]

ی نجات [illegible] گشت تا چهار صد دیگر را [illegible] شش صد تن [illegible] خسته
پس [illegible] با چهار [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] چون
[illegible] رسید [illegible] حضرت [illegible] داد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صد تن [illegible]
[illegible] شاه [illegible] گفت [illegible] است که [illegible] شروع [illegible] مسکینه
پس آن شش صد تن که [illegible] شاه [illegible]
[illegible] پس حضرت امیر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] شاه [illegible] است [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
زنم که [illegible] حضرت گفت [illegible]
[illegible] کرم الله [illegible] است [illegible]
[illegible] آن ملعون دست [illegible]
[illegible] حضرت ع را [illegible]
[illegible] حضرت گفت [illegible] دست [illegible]
[illegible]
چون [illegible] گفت [illegible] مصطفی الله [illegible] گفت [illegible]

صدای عالم آن ملعون [illegible] گفت که حضرت امیر [illegible] زد که [illegible]
[illegible] شاه [illegible] پس حضرت [illegible]
[illegible] گفت همه مسلمان شده پس شاه [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] تمام [illegible]
آنچه [illegible] شاه [illegible]
[illegible] والله اعلم

روایت است که روزی حضرت محمد ص در مسجد نشسته بود در کلام ملک علام سبحانه تعالی [illegible]
که حضرت ع [illegible]
لبیک حضرت پیغمبر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت
امام حسن و امام حسین علیهم السلام [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
آن [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
در مشرق و مغرب [illegible] است که [illegible]
[illegible]

[illegible]

کار از تیغ [illegible] رسید یک یک را کشت [illegible] آنگاه غضنفر [illegible]
حضرت [illegible] رسید [illegible] در مرتبه [illegible] شاهزاده [illegible] سلام [illegible] حضرت
و فرزندان [illegible] حرب [illegible] شاهزاده [illegible]
حق [illegible] دست [illegible] امام حسین
[illegible] روانه [illegible] گفت [illegible] غضنفر [illegible]
[illegible] چون غضنفر [illegible]
[illegible] مظفر چون [illegible] گفت ای [illegible]
که حضرت امیر [illegible] غضنفر گفت [illegible] که ذوالفقار [illegible]
[illegible] چون چشم مظفر [illegible]
کافران [illegible] که حضرت [illegible] گفت سلام [illegible]
که [illegible] رسول [illegible] مظفر
[illegible] گفت [illegible] مظفر گفت [illegible] ذوالفقار
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] مظفر گفت [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] مظفر [illegible] ذوالفقار [illegible] مظفر
گفت [illegible] حضرت

[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] ان المحبة للمؤمنين
ونصبه اعني امير المؤمنين عليا قل كلف الله الي [illegible]
واختاده للمؤمنين وليا [illegible] چون [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] ضعف [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت ای [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
نقاب [illegible]
[illegible] دست گرفته [illegible]
[illegible]
[illegible]

دست یکی را با چوب تبرک آتش کشید و چنان تیری بر پشتش زد که بر خاک
تیره رفتار ... بر دیگری از ایشان ... بر پشتش زد که تیر از سینه اش در هم گذشت
خلق شهر ازین ضرب ... که درین دف نقاب ... رسید و گفت ای ...
چه شد است که چنین ... و سر راه بر مالک گرفته تیره زد و ... مالک ...
... بر دست ... که ... چون
... چنان ... تیره ... که ... در هم گذشت ...
... که از سینه اش در هم گذشت ... آن ... ذکر ... که ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابو یزید

ابو ... آمده گفت ای ... آن ... مطلع ...
... که اگر ... خوب ... مطلع ...
گفت ای ... احوال ... است ... که ... مطلع
[illegible]
در دست ... گفت ... احوال ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رمانی

رفتی و ما که دست را که پر کرد هزار دینار قرض دارم و قرض خواهان به پیر مرد گریبان گرفته
شاه ولایت وجهی در درویش نشین با هم به صدق تمام قرض ترا ادا کنم درویش
منتظر در ابواب نشسته تا چه شود [illegible] گفت که [illegible] هزار [illegible] قرض تو [illegible]
برو که سؤال کن درویش برخاست با نزول کوه شاه ولایت گفت ای درویش که
الصبر مفتاح الفرج صبر کن دیگر باره نشین با هم به صدق شد درویش برخاست [illegible]
درویش [illegible] که هیچ روزی تو قادر نیست [illegible] مفلسان چو خوردند باز درویش
ذوب دل خورده برخاست سؤال کرد باز شاه مردان گفت ای درویش [illegible] صبر کن
که [illegible] فارغ شود [illegible] هزار دینار [illegible] درویش [illegible] القصه بار سوم درویش [illegible]
همچنین تا سه روز نوبت حضرت هزار دینار [illegible]
چون [illegible] عالم فارغ شد حضرت گفت [illegible] همراه من بیا تا قرض ترا ادا کنم درویش
در عقب آن حضرت روان گردید تا منزل شریف رسید [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
پس دست درویش را گرفت [illegible] در عقب آن حضرت [illegible]
چون [illegible] خانه جهود [illegible] حضرت [illegible]
در خانه جهود را [illegible] جهود [illegible] حضرت [illegible]
گفت آمده ام [illegible]

تا کردم [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن و امام حسین
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
القصه حضرت [illegible] رفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] میوه [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible] میوه [illegible]
[illegible] میوه [illegible]
[illegible] میوه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible]

[illegible]

غایب شد کنیزک گفت ای پسران علی محمد را تسلیم نکردند است بهار درختان مرا بسیار
بشکسته باغ [illegible] را درختان [illegible] که فرزندان [illegible] شما علام شدید شهزادگان
شهزادگان از شما [illegible] بیرون آمدند حبشیه را [illegible] رسید که آن خارجیان روی خود [illegible]
باز حبشیان [illegible] کنیزک حیران [illegible] پس علام را گفت که [illegible] پسران علی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] علام [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] کنیزک [illegible] گفته [illegible] العظیم [illegible]
رسید حبشیه چون [illegible] گفت [illegible] آب [illegible] کنیزک [illegible]
حوض [illegible] باغ [illegible] حوض [illegible]
پر آب [illegible] فیها الا [illegible] رفت [illegible]
[illegible] امام حسن گفت ای [illegible]
[illegible] حوض [illegible] کنیزک [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible] علی [illegible]
[illegible] پسران [illegible]
مانند [illegible] حصار [illegible] اما چون [illegible] کنیزک با غلام گفت [illegible]
[illegible] اما غلام [illegible] آب [illegible] گفت چون [illegible]
[illegible] غلام را گفت [illegible]
[illegible] اما چون حضرت [illegible]
[illegible] به [illegible]
رسید [illegible] خواست که [illegible] آن حضرت [illegible]

که برود [illegible]

که [illegible] آن حضرت [illegible] مرغ [illegible] خواست که [illegible]
آن مرغ [illegible] گفت [illegible] که طاقت [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] چون [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] چون [illegible] که حضرت [illegible]
[illegible] آن مرغ گفت [illegible]
[illegible] حضرت
[illegible] آن شهر [illegible] گفت بسم الله الرحمن الرحیم اما آن شهر [illegible] داشت چون
آن حضرت [illegible] دست [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
حوض [illegible]
[illegible] آن [illegible] حوض [illegible] رسید [illegible]
[illegible] حضرت سلام کرد آن حضرت جواب سلام [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] گفت ای جوان [illegible] حضرت گفت ای [illegible]
[illegible]

بیت کیفیت دین شهر [illegible] خوانند کز رسوب دریاش خوانند تمام ملت [illegible]

است مانده کیفیت را نسبت [illegible] دین شهر نسبت داده راهب دیر امام [illegible]

[illegible] توبه پیوسته ان راهب بحضرت گفته هر ملک [illegible] دعوت [illegible]

[illegible] راهب تو [illegible] ای جوان این خبر [illegible]

راهب است [illegible] قبر بخواهد آمد [illegible]

گویند با تمام خلق به پای قبر به راهب حاضر شده [illegible] که حضرت

فرموده بود [illegible] آن حضرت دلو را بر آب [illegible] گفت

[illegible] حضرت دلو را [illegible] آن [illegible]

[illegible] گفته ای جوان [illegible] حضرت [illegible]

منم امیر المؤمنین علی [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] آن [illegible]

در [illegible] امیر المؤمنین [illegible] حضرت

[illegible] آب [illegible] انتها

[illegible] آن [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت که [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن تخت [illegible] چون [illegible]

[illegible] گفت [illegible] چون [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible] چون

[illegible] است [illegible]

[illegible] گفته [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین

[illegible] است [illegible]

[illegible] چون [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] راهب چون [illegible] گفت

[illegible] راهب

[illegible] آن حضرت [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

که [illegible]

آمدن یک عجایب که در مصطفی روایت گفت یا رسول الله محمد که جواب سؤال بگوید
راهب را رسید امروز اول روز اکنون بیرون در کوه راهب گفت صدق الله
العظیم وصدق رسوله النبی الکریم ونحن له مسلمون علی دین پیغمبران دیگر از آن است
بگو که چه نام دوری گفت نام پدر تو فطرت چون حضرت سعید که آن محمد است جمیع صفت
پس گفت ای پیر قدرت این که است کرامت محمد که در آن سال محمد را برکه از هم پسر و دولت
مصطفی و کتب پیر راست است صاحب و دل در وقت راهب و بعد که پیش دیدار محمد باشد
علم او هیچ راستی باید راست او علم او دین دیگری پیش وی روشن هم در انجیل است
که نام او فقال منظور است پیش چند مسئله از دیگر پرسم گفت ای پیر هر چه خواهی بپرس پس گفت
راهب در مسئله بپرسم حضرت گفت بپرس راهب گفت آن کدام است یکی است که دو نیست
آن کدام دو است که سه نیست و آن کدام سه است که چهار نیست و آن کدام چهار است که پنج نیست و آن
کدام پنج است که شش نیست و آن کدام شش است که هفت نیست و آن کدام هفت است
که هشت نیست و آن کدام هشت است که نه نیست و آن کدام نه است که ده نیست و آن کدام ده است
که یازده نیست کدام یازده است که دوازده نیست و آن کدام دوازده است که سیزده نیست چون راهب
این مسئله را گفت همه صحابه در آن جا بودند این مسئله را جواب گوید راهب گفت یا محمد بگو
جواب این مسئله را حضرت گفت ای پیر که در وقت آن پدر که این بگویم
بپرس اکنون بشنو آن یکی که دو نیست خدای است که در ذات شریک نیست و آن دو که سه نیست آدم و
و آن سه که چهار نیست آن سه طلاق است و آن چهار که پنج نیست چهار کتاب است و آن پنج که شش
نیست پنج نماز است و آن شش که هفت نیست شش روز آفرینش است و آن هفت که هشت نیست هفت زمین
و آن هشت

و آن هشت که نه نیست بهشت است و آن نه که ده نیست نه برج است و آن ده
که یازده نیست ده روز ذی الحجه است و آن یازده که دوازده نیست برادران یوسف است
که برادران یعقوب است و آن دوازده که سیزده نیست آن دوازده ماه است و دوازده برج
آسمان است پس گفت یا محمد قول تو درست است حضرت گفت
ای پیر در صحرا در این جماعت از تو مسئله پرسم گفت یا محمد بپرس حضرت گفت ای پیر در آن
ساعت که حق تعالی عرش را بیافرید عرش قرار نگرفت حق تعالی قلم را امر کرد تا بنوشت
که عرش قرار گرفت راهب چه چیز در وی نوشته بود که در آن ساعت بانگ بر آورد که
در اطراف جواب چیست در میان این درویشی آمد که به جز بعضی گفتند
هیچ کس در مسئله تو جواب گوید بنده ... یا محمد گفت ای پیر و دانشمند
راهب و ... حضرت ... پس راهب در جواب آن گفت که ای جماعت
کوشش کنید ... آنحضرت گفت ... این سؤال که کسی جواب داده باشد
اکنون ای صاحبان ... در آن ساعت که ... قلم بنوشت ... ای قوم آن که
درود گویید ... که لا اله الا الله محمد رسول الله علیه و علی آله
چون راهب این کلمه گفت ... خوف ... و گفت ای ... راهب گفت ای محمد ایمان آوردم
... راست گفتی ... به حقیقت ... راهب ...
... حضرت ... دست ...
... حضرت

تمت

چنان میرود و گمان بردم که خطر گذشته که حضرت بر من گذر کردم الحمد لله [illegible] چون [illegible] بار گردید
حضرت وی قوم [illegible] محمد و امت حکیم الکن [illegible] قبل [illegible] فهما [illegible] یک کس [illegible] غلام
[illegible] به جلالت [illegible] است [illegible] که این سخن شنید گفت ای جوان ما قبل از [illegible] ای [illegible]
[illegible] در خدمت [illegible] است چون در خدمت پیر [illegible]
[illegible] چون [illegible] درج [illegible] ضرب [illegible] درج [illegible]
[illegible] حضرت گفت آن تیغ [illegible] است [illegible] گفت [illegible] دین محمد رحمت
[illegible] گفت [illegible] تیغ [illegible] که حضرت [illegible] رفته چون
[illegible] دست [illegible] حضرت [illegible] چون [illegible] در خدمت [illegible] گفت
[illegible] چون [illegible] درج [illegible] گفت [illegible] ای تیغ
[illegible] که دین محمد رحمت پس [illegible] که [illegible] رسول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] چون [illegible] رفت [illegible] گفتند [illegible] که جوان [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] گشته [illegible] چون [illegible]
[illegible] چنان [illegible]
[illegible] انا فاطمة [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] گفت یا [illegible]
حضرت [illegible] که [illegible] است اللهم [illegible]

[illegible] رسید [illegible] رفت [illegible] که در خانه جمشید رسید گفت [illegible]
[illegible] رفت [illegible] جمشید [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رفتم [illegible] گردم [illegible]
[illegible] کردم [illegible] گفت [illegible] کردم [illegible]
[illegible] دانستم که دین محمد رحمت پس [illegible] اسلام [illegible] جمشید گفت
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حضرت [illegible]
علیه السلام [illegible] چون [illegible] رسیده [illegible] حضرت
دست حضرت [illegible] آن [illegible]
[illegible] جمشید [illegible] رسیده جمشید گفت [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] درخت [illegible] درخت
[illegible] حضرت [illegible] جمشید پیش رفت [illegible]
[illegible] در دست [illegible]
[illegible] سلام [illegible]
گفت السلام علیکم یا ولی الله [illegible]
[illegible] درخت رسیدم [illegible] گفت

الهی بحرمت امام حسن و امام حسین که امروز درین مرض خوار شده‌ام که مرا رحمت کن
مردم خبر بحضرت رسیده که امام حسن و امام حسین که در بیمار شده‌اند بیکبار برخاستند پیغمبر را خبر کردند القصه
آن روز رسیدند و بخانه بیامدند پیغمبر آن مرض رسیده دیدند که در خدمت رفتند امام
که در باب درخت خرما نشسته بودند آنچه که ما فتاده بودیم که ما را ازین نگرفتید را پیغمبر آمد رسید
دیگر امام حسن و امام حسین درین مرض خواهند مرد دعا کرد از خدای تعالی درخواستم که مرا بصورت درختی
گردان و در روز باین مرض کمتر شوم که باشم کسی را بکند تا در روز که دیده‌ام باز گشتم
بعد از آن زود بازرفت

الفصه روزی شده بود که حضرت رسول با صحابه نشسته بودند از هر طرف خبر آوردند حضرت
سرور را ... هر که آن کار بر آن شده‌اند که حضرت محمد قلعه خیبر را
هرکس ... حضرت جمع شوند تا آن وقت طلوع آفتاب ... بودند
یاران هر کس باشد ... چشم ... قلعه بر آن
که ... برداشت ... قلعه ... قلعه
... بعث ... حق ...
... برکت حضرت رسول ... القصه ... قدم بر آن میدان
... ملک ... میدان ... حق ...
خود را ... گفت ... مرحب ...
رسیده ... شده ... مرحب خیبر ...

باشان گفت

در ذکر حضرت علی ع
خیبر ...

ایشان گفت و ... قلعه ... آمد ... در
که از قلعه ... حضرت ... رسیده
پر ... مرحب ... رسیده در آن قلعه
بود ... مرحب ... تمام ...
طلب ... گفت ... قلعه ... گرفت
ایشان ... رسیده ... آوردن
... گفت ... ضعیف ... رسیدن
... گفت ... خواهم بود
... مرحب گفت ... کنند ... بردن
... گفت ... دیگر
... قلعه ... دیگر این
حکم ... مرحب ... مرحب گفت ... که این
... مرحب ... رسید ... حضرت
... اکنون ... قلعه را ... حضرت
... مرحب گفت ...
... قلعه ... بر ...
... گفت ... مرحب ... میشد ...

دیو

و نعره برزد که کسی خواهم بمیدان مردانه آید حضرت فرمود که ای یاران این امر درست است ارشاد
اسلام برود و نخست سبق رهد و بدین الهوان خیبر را خراب کند ابابکر برخاست رو گرفته و روی به
محمد پیش رفت و مرحب خیبری بمیدان درآمد محمد طلب نمود و ابابکر بر سر دار رفت گفت که
میدان یابد و کار آورد و بانو خون زن لاف زن بمیدان درآمد نعره زد و حواله مرحب کرد
مرحب نیزه در دستش ربوده رسیده آن زد که در غیبت پریدن رفت و درود در رکیب
ربوده بابکر برساخت و بار محمد خواست هیچ کس رو زد و آن بود که میدان رود
مرحب با آن ده هزار مرد خود در آن لشکر زده پانصد مرد در لشکر اسلام بر شهید شده و هیچ روی
نمودار دوم مرحب خیبری بخود خواهم نقبه درآمد گفت چنین لشکر محمد را شکست دهم و دانم که بابر
هیچ به کم روز دیگر مرحب خیبری بدر آن خود رجوع کرده گفت ای یاران محمد یا ان تمامی عمر ازو
دیگر فرو در قلعه پر دل بر زنم الهواه ان خود رو پریدن فرستم و بر رود لعنه بگذارید و دیگر
نام بود رزن و بر لو بار ده هزار مرد در قلعه پر دل آن صف برد در شسته و جدا جلب
بود در شب در گرد روم بر تخت ب ورود میدان بود و هست هر که کسی از حی جبرد فتح
حفظ برد و شه بمیدان در رکیب بیت رغیب بمیدان درآمد و محمد حکم نمود نور الدین
میدان بیت رغیث خیبری درآمد هر دو شهید گشته و محمد صف لشکر اسلام شکستن و کس در رود
میدان شکست رفت و ده هزار لشکر خود در پیش لشکر عمر رزه جو ریک حرا به اسپ جمیع
کشته با تیغ بر تحفه که چون این لشکر فرو نقبه در رکیب گشت بو رزم القصه هر روز یکی از اینها
اسلام جمعی رود و بمیدان خیبر را می رکب گشت میزد و تا مدت سی و ده روز مرد میدان
[illegible]
بعد از هفت روز

که تخت رو دیدم به بیت رغیث خیبری بمیدان درآمد محمد طلب نمود که مالک درآرد
با پسرش را حلیم و بدو بر در میدان آن کاوان درآمد و از برای هم پای رود به
بهر میدان شد و مالک از برای پیر عکیس بود که دیگر جنگ کرده مالک دعا نمود
که خدا او را در بردهم بر رغیث سلطان که دعای مالک اجابت شد که در رهم سم ضربت
بر سینه غیث زد که در پیش پرده آن کوه از برای جمع اصحاب در بیت رب رو داده از خندق
در گفته پس مالک پیر که با بیت خیبری چون مسکین نفیر شمشیر بیت خیبر را رو نهیب
دلو تا ده هزار مرد مالک بر آن ده هزار خیبری چون گفتم بود یک لحظه هزار با لشکر
کسی را شکست و پانصد کس زخم در خود و نقبه از خسته پس مالک با پسرش نقبه را دیدم
در رکیب چون ربه بالای قلعه بود رسیده خسته آن عرابی دیدند که مقابل کرد بنیاد داشت ورود را
دروازه آن دری بسیار گرفته بود که او در آن بسیار و بسیار از دم بود مالک که در دار خیبرانی
بعد در را در دو طول پر تا آن بار گرفته چون و دخنه ست سپهر را به زیر مالک را باز دیدم تکبیر گفتم
شب روی ریز رو بر زد مالک گفت یا رسول در زره ادب و دم آن بود که تا این قصه را بگفت
گفتم را گفتم که تا به این قلعه بیا بیایم و در زدیم که بهیب از طول آن بود و گفته دمیغ که دو زانو سپر وار
مر سکان تا نمودند و خسته تر دیدیم که مقدر زیغ بند تا آن بود در زدیم آن در خندق
عدل شدم مگر فوار تا بسی بار زد که این قصه را شما بیاریم القصه هفت روز دیگر مرحب خیبری لشکر
اسلام گرفته که این قصه حقیر شد روز سی و نهم الهوان در بالای برج نعره زد که ای

بجم

محمد گفت تو در دفع آن به قدر که در چشم است چون نصف روز شد هنوز ترا دامن مستطاب تر در روز
بکشم که درین محل عمه اگر میگفت که علامات سخن اهل دل راست خواهم شد رفع المرض عمه
میشود حضرت درین محل مقام زن که حضرت حمزه بالین در رسید و گفت ما هم شد دخترش
که شفا راحت جان تو شود رفع مرض درز سر و درد تن تو شود تیر ناوک کرامت در چشم تو داشتم
که نصیب دشمنان تو شود گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که تا علی چه از این قلعه خیبر را نگرفته حضرت
و فتح که ای اخی در زمین تا به مدینه تا هر را است و در اینجا چون علیم خبر آنچه گفت یا رسول الله
طلوع آفتاب نه چنین را در حوزه که چه مانده تو چون حضرت در زمین فارغ شد گفت ما اسم
داشتم که هیچ دشمن در در جنگ نیست بدر در خون به همین ایام نادرست خود در بر آن نیز خود در
در در راه نیست و در جنگ چون حضرت این سخن را بگفت آن جماعت هر کدام مخفور کرده شمشیر
مالک از در با دیو اینو بگفت که رزیت همچو درمان علاج رفته ماند که آن معصوم معصوم است
القصه چون ازین نمازه جمع فارغ شد سوار و پیاده در برابر قلعه خیبر صف در درد کشیده در آن
وقت ابوبکر در قلعه را در دست در آن لحظه تو نصف روز تمام است تو درین
نصف روز چه چاره کو که حضرت گوید نماز دفع مشغول شد که ناد علیا مظهر العجائب
تجده عونا لک فی النوائب کل هم و غم سینجلی نقل ذلک یا الله
یا محمد بولایتک یا علی یا علی یا علی در زمین نزول که حضرت علی
روز حضرت در مدینه رسیده تشنه لب در راه خود را به لقمه گفت بزودی رسول درین
کن نوبت دو تا چند مرتبه در دو که لبیک یا رسول الله پس حسنین را وداع کرده بودند

که ذوب تا

که نوبت بیتم روی بر دره دگر رو تا زمانه در دل دل زد و گفت ای دلدل دلدل در یک چشم زدن ۲ ابرم
زدن مرا به پای قلعه خیبر رسانید دیگر نیست تو بودی نشوم دلدل به زبان علی به راه وقت دلدل بخاید
که به دوری از حماقت غضب دلی تو در ره این بر ده به تو نهادت آن ما گفت ای پس یار حق قاطع
راه زمین در راه کشیدند آن یک ماه راه در یک چشم زدن علی که به پای قلعه رسید که در آن
دم پس دید آن به زمین زد در یک چشم زدن به مدینه رسید که مظهر العجایب آن روز در ناز و گو
سیم بود که حضرت در دفع در خون زده بود چون حضرت علی رسید سلام کرد و بگفت سلام یار دوده
به وعده رب رسیدن و راه نمای شما فرمود یا علی از حق چنین شده است که امروز بعد از رحلتم از
دیگر قلعه خیبر بگیر حضرت دیگر گفت یا رسول الله این دو روز است من زنده به اکنون آنچه
بر آن تا به رسی در الله دو چشم را در آن زنگاه تو آرام کرد که حضرت بر خیبر که از آن سایه
رفته زمین و درد و در رخ خیبر بکن تو هر چه ای تمام حضرت رسول فرمود که یا علی بر خیز علی که راه
که تا نصف روز فتح این قلعه خیبر کنم چون این سعادت مصیبت رفته سخن می نمود است الله که جبرئیل
در رسید گفت یا محمد حقت سلام میرساند و میفرماید که به آب مبارک خود را بر چشم علی بکش در دم
شفا یابد چنانچه گفته است تیغ زبان بر چشم تو مالید در علاج که پیش بود بعد است
بعد است زبان رسانید و چشم تو مطلب آن که از حدیث تا آن خبر تا تو در نظر است
چون چشم در پیش او شفا یافت حضرت رسالت دست وضو رسانید در است در ملک در حضرت
از راه در عقبت ما کرد و متوجه قلعه شد در میان عرب خیبر آن میخم در راه پیش ما نظر کرده گفت ای
دلدل تا تو در روز کار مانده است که دعای محمد تمام شود که به دیگر بکن ای که در در در
به آن که

محکم زخمی دیگر را مهلت نداد گفت ای [illegible] برگشته دین در دروازه بود در [illegible] تمام
به موضع رسیده دست در حلقه محکم در زده [illegible] امان [illegible] صاحب [illegible]
پر زور [illegible] مانند برج [illegible] حضور رسانم [illegible]
مرحب شیر را گرفته [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام متوجه [illegible]
حضور در آن حضرت رسانید [illegible] کافر [illegible] برج [illegible]
کدام که قدم پیش نهد [illegible] است قدم [illegible] قصه [illegible] می گفت [illegible]
که [illegible] پیش [illegible] حضرت [illegible] که ای سعد [illegible]
که تو [illegible]
[illegible] پس حضرت در صف لشکر [illegible]
بسته و گفت بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] مبارک آن [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
آن لعین [illegible] در خندق رفته آن حضرت [illegible] خندق [illegible] لشکر اسلام
[illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
در آن [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] خندق [illegible]
و آن خندق [illegible] کرده [illegible] طرف خندق [illegible]

خورد

حضور در آن [illegible] کرده [illegible] حضرت
[illegible] آن [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] و آن [illegible] روایت کرده [illegible] حضرت
[illegible] کرده [illegible]
رسید [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
در بالای آن [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] رسید [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
مرحب [illegible] دست بسته آن [illegible] مرتبه [illegible]
در آن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
گرفت [illegible] آن [illegible]
[illegible] امر الله

الکرم

آن نیمه سنگ بر روی هوا معلق قرار گرفت [illegible] شاه ولایت [illegible]
آب برد و خیمه و نعلین را پوشید و پیش رفت و به دو انگشت مبارک قلعه در را [illegible]
چنانچه لرزه در بسیط خاک افتاد [illegible] که حلقه [illegible]
[illegible] دختر [illegible] صفیه [illegible] بالای تخت نشسته [illegible] گفت [illegible]
تو چرا [illegible] که دختر [illegible] حلقه
[illegible] دختر [illegible] اما [illegible] دست بسته [illegible]
[illegible] نام تو در تورات [illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت دست در [illegible]
پاک [illegible] دیگر [illegible] که [illegible]
آن در را [illegible] رفت [illegible]
[illegible] شاه ولایت آن در را
[illegible] شاه ولایت [illegible]
قدم [illegible] روی آب [illegible] گفت [illegible]
محمد [illegible]
[illegible] ساعت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
که [illegible] رسید و گفت یا علی [illegible]

[illegible]

[illegible] رسید شاه ولایت چون [illegible]
دست [illegible] دیگر [illegible] فراخ دامن گرفته حضرت [illegible] مرحب [illegible]
که حضرت آن [illegible] نعره [illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]
[illegible] مرحب [illegible]
[illegible] مرحب گفت ای پسر ابوطالب [illegible] آن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حضرت [illegible] تیغ [illegible]
شاه ولایت [illegible] مرحب [illegible] [illegible]
[illegible] آن شب مرحب در خواب دیده بود که [illegible]
[illegible] مرحب آن خواب [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مرحب [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مرحب [illegible]
[illegible] حضرت
[illegible] رسید [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] آن در را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

والله اعلم بالصواب

از کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

چهل کلمه گفته میشود

کلام علی کلام علی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده

[illegible]

ما لا یرحم الناس لا یرحمه الله

رحم کن بر خسته گر خواهی ز رنج تو   در رحمت خدا از تو گشاده   ... [illegible]

از رحم او حسن نخشاه [illegible]

کفی بالمرء اثما ان یحدث بکل ما استمع

قال کفی بالموت واعظا

خیر الناس انفعهم للناس

ان الله یحب السهل الطلق

من اعطی لله ومنع لله واحب لله وابغض لله فقد استکمل ایمانه

من لم یشکر الناس لم یشکر الله

لعن عبد الدینار ولعن عبد الدرهم

الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ذکر الله

[illegible]

دم علی الطهاره وسع علیک الرزق

[illegible]

لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین

[illegible]

وقال کثرة الضحک تمیت القلب

[illegible]

... اجر ...

[illegible]

ومن کلامه زر غبا تزدد حبا

[illegible]

تهادوا تحابوا

[illegible]

طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس

[illegible]

الجنة تحت اقدام الامهات

ومن كلامه السلام وهو كالمثل

لا يؤمن احدكم حتى لا يحب ما يحب

خصلتان لا تجتمعان في مؤمن البخل وسوء الخلق

يشيب ابن آدم وتشب فيه خصلتان الحرص وطول الأمل

من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه

ليس الشديد بالصرعة انما الشديد الذي يملك نفسه عند الغضب

ليس الغنى عن كثرة العرض انما الغنى غنى النفس

ومن كلامه الجرم سوء الخلق

[illegible]

و من کلامه العلم لا یحل منعه

[illegible]

و قال علیه السلام الکلمة الطیبة صدقة

[illegible]

و من کلامه المجالس بالامانة صدق

[illegible]

قال علیه السلام العدة دین صدق

[illegible]

و من کلامه الحسد [illegible]

[illegible]

و من کلامه الهدایا [illegible] صدق

[illegible]

و من کلامه السماح رباح صدق

[illegible]

و من کلامه الصبحة تمنع الرزق

[illegible]